

چون سادات معاودت کردند و جای‌هایی که دینه بود در قلعه احتیاط می‌کردند ، هیچ چیزی نیافتند مگر همان نقره را برداشتند. و سید علی با برادران قسمت کرد. از آنجمله : ده من بخش پدر مرحوم مؤلف حقیر بود. آنرا نیز در گل مدفون ساختند. و غالباً اکنون نیز همچنان مدفون باشد، که از کسی نشنیده‌ایم که برداشته‌اند!

غرض که چون موکب همایون به ساری رسید اشارت شد که در فرضه‌ها کشتیها تعیین کنند، و سادات را در کشتیها نشانده به ماوراالنهر بردند. حسب الامر، سادات را در قلعه چندان موقوف داشتند که کشتی‌ها معین شد. و امیر معتمدی را با چند نفر چاوشان مقرر گردانیدند و تفصیل کرده بدان معتمد داد که چون کشتی سادات از آب جیحون به فالان موضع رسد ایشان را بیزون آورده و الاغ داده هر یکی را بر- موجب مفصل بدان موضع برسانند.

حسب فرمان‌العالی سادات را در کشتی نهاده به آغری بچه بردند. و همچنین از آغری بچه به آب جیحون تا موضعی معین بیرون برده، و هر یکی را بر موجب تفصیل به ولایات تقسیم کردند. مثلاً بعضی به سمرقند بردند، و بعضی را به سیران و اترار و کاشغر و آن نواحی فرستادند، و بعضی را به خوارزم و این جوانب روان کردند. و ساداتی که غیر از نسل سید قوام‌الدین مرحوم بودند، هر یکی را جایی فرستادند و فرزندان را از مادر و پدر جدا کردند، و هر یکی را به طرفی بردند، مگر اطفال رضیع را که نزد مادر بگذاشتند.

اما در وقتی که در فرضه‌های ساری سادات را در کشتی می‌نشانند دو نفر سید - یکی **عبدالمطلب** نام از فرزندان سید رضی‌الدین، و یکی **میر عبدالعظیم** نام از فرزندان سید زین‌العابدین، و سید دیگر از سادات حسینی را یکی **سید عزالدین** نام که همشیره سید کمال‌الدین در حباله زوجیه او بود، و ذکر قتل او از پیش رفته است، گریختند و خود را به گیلان انداختند. و حکایت ایشان در محل ثبت خواهد افتاد.

بعد از آن صاحبقران کامکار، ساری و آمل را غارت و تالان فرمود و قتل عام نمود، و چنان ساخت که در تمامی ممالک مازندران خروسی و ماکیانی نماند، که بانگ کند و بیضه نهد! و بقیه السیف که بودند - گریخته به اطراف و جوانب رفتند. و عورات پیر و ضعفاء و اطفال بگرسنگی بمردند. داروغگی ساری را سپرد **به قارن غوری**، و فرمود که: بعد از این، مهم‌امکن، در آبادانی بکوشند و آمل را به اسکندر شیخی مسلم فرمود و خود بسعادت متوجه استرا باد شد.

گشتار در وقایعی که با معاودت نمودن سادات در مازندران واقع شد

چون در مازندران یک من غله نماند که کسی تخم کند، و خانه و آدمی نبود، و آنچه بودند از گرسنگی هلاک شده بودند! بالضرورة به جهت علوفه و تخم زراعت **اسکندر شیخی** به گیلان می‌فرستاد، و غله می‌آورد، و مردمی که آنجا ملتجی شده بودند دلالت بعداد می‌کرد.

و امیر جمشید نیز به استرآباد از ولایت **قومش غله** می‌آورد، و به مردم ساری - که به آن ولایت گریخته بودند تسلی نامه فرستاد، و طلب می‌نمود، و مردم آمل اکثر رغبت بساری نمودند، و سر به ایالت اسکندر فرود نمی‌آوردند.

مردم ساری خود بساری عود نمودند، و بدکشت و زرع مشغول گشتند. و ساری بدانند مدت صورت آبادانی و عمارت پذیرفت، اما آمل خراب ماند. مگر اندکی بعد از آن اسکندر شیخی به شکافتن گنبد مبارک حضرت مغفرت پناه امر فرمود، و هر روز خود باییل و کلنگ بسرکار می‌آمد و مردم را می‌گفت که: این عمارت را از بن برکنید! و قطعاً اهالی آمل مرتکب آن امر نمی‌گشتند، و تطاول نمی‌کردند، مگر فقیهی بود **مولانا قطب‌الدین** نام از علمای شهر آمل بوده است، که جد مولانا قطب‌الدین است که در لاهیجان بوده است. او در آمد و کلنگی در دست گرفته به شکافتن آن گنبد مشغول شد. و مردم را گفت: مردم! گنبد انبیاء و اولیاء و شهداء - علیهم السلام -

را شکافتند و در دنیا زحمتی برایشان نرسیده است ، به شکافتن گنبدسیدی چراخوف می کنید ! این است که من مبادرت نموده رخنه کرده ام ، و هیچ زحمتی به من نرسیده است ، شما هم اگر از جهت خراطر حاکم ، این خشت و گل را از هم جدا کنید چه می شود!؟

بعضی مردم به قول آن بدبخت دست به شکافتن آن گنبد نهاده بشکافتند ، و با زمین هموار کردند ! از آن جهت مردم بیشتر از اسکندر شیخی نفرت کردند ، و بر خفا براو صدهزار لعنت می کردند !

بعد از آن سید عزالدین رسابی - که ذکر اورفت و مرد اصیل از مهاجر و انصار سادات بود گریخته با پنج نفر پسر بدگیلان آمده و در **لنگرود** اقامت داشت . مردم گیلان از اراندل و او باش - که ایشان را می دیدند - طعنه می زدند . مگر وقتی که سادات از قلعه ماهانه سر بیرون آمدند ، سلاحی که داشتند از خود جدا کرده انداختند ، و بیرون می آمدند . و نوکران نیز با همدیگر می گفتند که : آنچه دارید بیندازید که : میر نیز سلاح گشوده و انداخته است . و این سخن را او باش گیلان در زبان خود ساخته هر کجا ایشان را می دیدند می گفتند : **بالو بینگن که میر بینگو !** و بزبان مازندرانی ایشان را تمسخر می کردند !

سید عزالدین با فرزندان گفت : مرا طاقت آن نیست که بیش از این از مردم گیلان اینها بشنوم ، بیا بید تا به مازندران رویم و کروفری که از دست آید بدجا آریم . باری از این انفعال گیل خلاص یابیم . و اگر طرفی راست آوریم و با اسکندر شیخی در مقام انتقام توانیم بود ، هم نعمتی باشد غیر مترقب .

فرزندان قول پدر را متابعت کردند ، و به اتفاق چند نفر مازندرانی - که در گیلان بودند - سلاح خریده متوجه آمل گشتند و در جنگل ها به نهب و غارت هواخواهان اسکندر شیخی مشغول گشتند . و اسکندر شیخی به تنگ آمد . به ساری نزد **جمشید غوری** فرستاد ، و مدد طلب کرد تا دفع سید بکند . جمشید نیز آنچه داشت از مردم مازندران و خراسان جهت او فرستاد ، او نیز با نوکران خود درد نبال

زبان -
کتاب (زبان)
کتاب (زبان)

سید عزالدین روان گشت و سید و فرزندان را در بیشه یی در میان گرفتند ، و جنگ قائم شد و آنچه ممکن بود سعی کردند . و نوکران سید بعضی مقتول گشتند و بعضی دستگیر شدند . سید با فرزندان گفت که باز ارادت طعنه مردم گیل شنیدن دارید ، یا همین جا درجه شهادت می یابید؟ من خود زندگی نمی خواهم ! فرزندان گفتند که : ما در قدم تو شهید می شویم ، و دست به حرب و ضرب نهدند چندانکه سید را با پنج نفر پسر در آن جنگل به درجه شهادت رسانیدند !

کرده کفران نعمت نموده یاغی شد. وطریق عصیان و طغیان - که میراث پدر او بود - ظاهر گردانید .

چون خبر طغیان او به مسامع علیه رسید، امیر سلیمان شاه را باقومی از پیاده های ری و قم و کاشان و اصفهان و قومش در عقب بفرستاد. چون امیر مذکور روان گشت، یراق پادشاه زاده جوان بخت امیرزاده ابابکر میرزا کرده روان فرمودند . از جمله یراق - که کرده بودند - صد سراسب با زین ، و صد تن جبه مکمل ، و صد هزار دینار کبگی انعام فرمودند. و اشارت کردند که : بالاتائی به انضمام لشکر میرزا سلیمان شاه به دفع اسکندر بدفعل نابکار مشغول می باید شد .

شاهزاده ، آستانه ملک آشیانه را به لب ادب بیوسید و دعا خواننده روان شد . و اسکندر ، حسین کیا نام فرزندى داشت، که پدر میر لهراسب شیخی است ، که اکنون در طالقان در سایه دولت سادات گیلان موظف است ، قلعه فیروز کو در استوار کرده و ذخیره مهیا ساخته حسین کیا را آنجا باز داشته ، خود به جانب چالوس و آمل روان شد .

چون شاهزاده و امراء دانستند که فتح قلعه فیروز کوه به اهتمام ایشان میسر نیست ، اعلام پایه سریر اعلی گردانیدند و خود متوجه قلعه نور گشتند . و ملک معظم گیومرث مرحوم والی آن بقعه بود . و او را با اسکندر شیخی خلاف در میان بود . چون به نور رسیدند ، ملک مشارالیه را طلب نمودند که چون اسکندر شیخی یاغی شده است ، بیا تا ترا عنایت فرموده لشکر بدهیم و در عقب او بفرستیم . ملک مذکور بالاتوقف بیامد ، و به زمین بوس شاهزاده سرافراز شده ، فی الحال او را فرمودند که حبس گردند ! و همچنان پا بدرکاب بسته به آمل نزد اسکندر فرستادند که : ترا چیست که یاغی شده ای؟ و پیداست که حضرت اعلی را با تو چه نوع عنایت و مرحمت است . و این که دشمن ترا گرفته به نزد تو فرستادیم . باید که بالاتوقف و امیدواری به پایه سریر اعلی مشرف گردی ، که موجب عنایت خواهد بود .

اسکندر فی الحال ملک گیومرث را بند برداشت، واسب و خلعت داده اجازت

گفتار از هرات بیرون آمدن صاحبقران اعظم

با اسکندر شیخی به عزم یورش هفت ساله و در هنگام مراجعت

یاغی شدن اسکندر و کفران نعمت کردن

چون حضرت صاحبقران در تاریخ سنه هشتصد و دو به عزم یورش هفت ساله عازم عراقین در آذربایجان و روم و شام شد ، اسکندر شیخی نیز همراه گشت . و حضرت اعلی همیشه به او تملطف می نمود ، و عنایت مبذول می داشت . و انواع نوازشها می نمود . و از خبث طینت او - که موروثی و مکتسب بود - عجب از آنکه فکر نمی کردند . غالباً بر مصداق «ارباب الدول ملهمون» بر ضمیر منیر روشن بوده باشد . اما به سبب مصالح امور دنیوی ، تجاهل العارف می کردند .

چون به سعادت از تسخیر ممالک مذکوره ، خاطر آسوده گشت ، و توجه به قشلاق قراباق فرمودند ، اسکندر را اسب و خلعت بخشیده اجازت عود به جانب آمل شد . چون اسکندر به فیروز کوه رسید ، آنچه در جبلت او مرکوز و مستور بود ، اظهار

داد که هر جا که خواهد برود، و بر قول امراء اعتبار و اعتماد نکرد. و هم چنان طریق طغیان و عصیان را شعار و دثار خود ساخته در آمل می بود.

حضرت صاحبقران چون بهار در آمد و از قرا باغ کوچ کرده به پای قلعه فیروزکوه جهت محاصره آمد. و چند نفری را تعیین نموده و خود به الکای چلاو در آمد، و امیرزاده ابا بکر را با جمعی به طلب اسکندر به آمل فرستاد. چون اسکندر دید که مقاومت در صحرا نمی تواند کرد، در جنگل فرضه فری کنار رفت. و آنجا با معدودی چند جنگل را آماده گشت. چون لشکر ظفر پیکر بدو رسیدند و جنگ واقع شد، منزه مگشت و مردم او اکثر به قتل آمدند، و بعضی بگریختند، و او با معدودی چند و با عورتی و یک نفر پسر بزرگ و دو نفر کوچک بدر رفت.

چون لشکر منصور در عقب او رسیدند خود و فرزند بزرگ باز گشتند و جلادت و مردانگی می نمودند، تا عورت و اطفال بدر رفتند. و او خود نیز بردهان امیر وفادار زد، و چند عدد دندان امیر مشارالیه را بشکست. و از اسب فرود آمد و اسب خود پاشنه کرده بیرون رفت. لشکر در عقب او تادار کنار نمکاو رود که سرحد تنکابن است رفتند، و او را چون نیافتند باز گشتند.

در آن محاربه که میرو فادار رانیزه زده بود، فرود آورده، پسر او که کیا علی نام بود به مدد پدر رسیده بود، پسر را گرفته بودند. همچنان با پسر او باز گشته به الکای چلاویان به آستانه هما آشیانه آمدند، و صورت حالی بگفتند و پسر مقید را بگذرانیدند. از فرزندان سید کمال الدین ساری و سید غیاث الدین ملازم موبک همایون بودند. ایشان به سمع امراء رسانیدند که اسکندر شیخی که به گیلان رفته است، چون آیات نصرت آیات بد کامرانی متوجه تخت خود گردند هنوز به خراسان نرسیده باز به آمل خواهد آمد، و قلعه فیروزکوه به تصرف فرزند او است. باز همان فتنه است که قایم است. البته به دست آوردن او را سعی باید نمودن.

چون این خبر به سمع اشرف اعلی رسانیدند، دره جل قبول افتاد، و با امرایی که باز گشته بودند، غضب فرمودند. و قسم یاد کردند که: اسکندر شیخی را بدست نیاورده

اگر معاودت رود، آنچه موجب بی عنایتی است خواهید ملاحظه کرد! امراء باز گشتند و یک سر به ولایت تنکابن در آمدند، و در آن وقت والی تنکابن سید اشجع افخم سید هادی کیا بود. نزد او فرستادند که: اگر سلامت ملک خود خواهی، اسکندر شیخی را می باید سپردن، والا این است که ما رسیدیم و می آییم. چون سید بشنید، قسم یاد کرد که: من او را ندیده ام، و ملاقات نکرده ام. امامی گویند که: در جنگل شیروده هزار سرا سیمه و بد حال می گردد. شما همانجا توقف فرمایید، تا بد طلب او بفرستم، و بدست آورده به خدمت برسانم.

امراء همانجا به کنار نمکاو رود فرود آمدند و هر روز یکی به مصالحتی فرستادند. سید نیز جمعی را به طلب آن بد بخت فرستاد، تا در آن بیشه جست و جو کرده به دست آرند. و اگر توانستند زنده گرفتن و آنچه میسر نشود، سر را بیارند تا به پایه سریر اعلی فرستاده شود.

سرداری که جهت این مهم تعیین کرده بودند، هزار اسف محمد نام بود، و در این وقت پیر شده بود و او را مؤلف حقیر دیده است. و از او شنیده که چون لشکر سید در عقب او رفتند جمعی از گالشان نشان دادند که این است که دیده ایم، با دو نفر مازندرانی و با یک عورت و دو نفر کودک آنجا آمده بودند و طعام طلبیده دادیم. و در این جنگل رفتند. فی الحال در عقب او تاختند. چون آواز لشکر را، اسکندر بشنید دو کودک در شب گریه می کردند، از بیم آنکه آواز کودکان بگوش لشکر نرسد، آن بد بخت اطفال را حلق بگرفت و بکشت! مادرش به نوحه در آمد، نوکر را گفت او را هم به قتل آور همچنان به قتل آورد! و خود نوکر در بن درخت بنشستند.

چون لشکر سعادت مند بدیشان رسیدند، دست به تیر انداختن بردند. و چند چوبه تیر انداختند، دوسه نفر را زخمی کردند. اما فایده بی نبود آن بد بخت را چون زنده نگرفتند، بکشتند. و سرشوم او را برداشته با سر نوکرش به حضرت سید رسانیدند. سیدی فی الحال آن هردو سر را برداشته نزد امراء فرستاد. و امراء آن سر را برداشته به پایه سریر اعلی بردند. چون آنجا حاضر گردانیدند، مردم مازندران که صاحب و قوف

بودند. و فرزندان مقید او را حاضر ساختند، تا ببینید سرشوم اسکندر هست یا نه!؟ چون دیدند دانستند سر مرد ریگ اوست! و به عَزَّ عرض رسانیدند. چون تحقیق کردند، سر را با فرزندان مقید کردند تا به پای قلعه برند و به **کیا حسین کیا** بنمایند که سر پدر تو است که آوردیم. قلعه را بسیار تا عنایت رود.

چون آنجا بردند، و **کیا حسین** چون سر پدر خود را دید و دانست. که فایده نمی‌کند. قلعه را بسپرد و به پایت سریر اعلی آمد. هر دو برادران نوعی که صلاح دولت بود عنایت فرمودند، و آمل را به سید علی دادند. و سید غیاث الدین، چون از اول تا به آخر همیشه به خدمت بوده تردد می نمود. به سید علی گفتند که: در حق برادر خود عنایت می باید فرمود، و او را نیز آمل باز داشتند و از کوه چالاکو کوچ کرده متوجه مقر سلطنت خود گشتند و به سید علی گفتند که: آنچه رفت، رفت. من بعد عنایت و مرحمت را ملاحظه خواهید فرمود.

برادران و بنو اعمام - که در ماوراءالنهر اند - چون موکب همایون بدانجا برسد ایشان را ملحوظ عنایت گردانیده روانه خواهیم کرد. اسکندر شیخی و اولادش لایق آنچه بودند بدیشان رسید. **بیت:**

ند هر سر لایق دستار باشد ند هر خر لایق افسار باشد

وقوع این حادثه در سنه هشتصد و پنجم بود. و **جهشید قارن غوری** وفات کرده بود. و **شمس الدین غوری** را به ساری ایالت و داروغگی داده بودند. و او آنجا نشسته بسا سید علی طریق مخالفت به ظهور می رسانید، و در بند ایقاع فتنه می بود.

گفتار در وفات صاحبقرانی و متوجه شدن سادات به صوب هرات و حضرت پادشاه مرحوم شاه رخ میرزا عنایت فرموده روانۀ مازندران گردانیدن

چون سال سنه هشتصد و هفت رسید. حضرت صاحبقرانی را در اترار وعده حق نزدیک رسید، چنانچه شعراء در تاریخ گفته اند: **بیت:**

شهنشاهی که مأوایش بهشت جاودان آمد

وداع شهر یاری کرد و تاریخش همان آمد

در اقالیم همه جا مردم را خیالی در سرافتاد به تخصیص در ماوراءالنهر که کسی را پروای کسی نبود. سادات هر جا که بودند رجوع به وطن خود کردند. و سید کمال الدین در سنه هشتصد و یک در کاشغر وفات یافت. و سید رضی الدین و سید فخر الدین و برادران هر جا که بودند به جوار رحمت حق پیوسته بودند، اما فرزندان باقی بودند.

چون جماعت سادات به دار السلطنه هرات رسیدند، معروض پایت سریر اعلی میرزا شهرخ رسانیدند که: حضرت امیر مرحوم عنایت کرده، آمل را به برادر ما داده است، و وعده کرده بود که ما را هم خلاص داده روانه نماید. چون از قضای ربانی این چنین حادثه واقع شد، رو به آستانه دولت آشیانه کرده آمدیم. توقع آن که عنایت که صلاح دانند در حق آل رسول کرده اجازت فرمایند تا به وطن ما لوف خود باز رفته به دعای دولت ابد پیوند مشغول گردیم.

حضرت پادشاه زاده مرحوم در حق سادات عنایت و مرحمت مبذول داشته، اشارت فرمود که ساری و آمل بشما مسلم داشته آمد. بروید، و آنجا به دعا گویی او و به رضا جوئی ما مشغول گردید. مجموعاً دعا گفتند و سر فرود آورده متوجه مازندران شدند. و چون افلاس به عنایت رسیده بود از تجار هر یکی قرض کردند؛ و مردم چون دیدند به وطن خود می روند به قرض دادن مضایقه نکردند.

چون جمیع سادات به استرآباد رسیدند ، پیرك پادشاه جهت خاطر شمس الدین غوری سادات را منع فرمودند و بند کردند و آنچه داشتند و به قرض ستانده بودند ، مجموع را گرفتند .

چون این خبر به ساری رسید و مردم ساری هر جا که بودند ، اتفاق کرده به ساری آمدند . و شمس الدین غوری را به سردیوان به قتل آوردند ، و از آنجا تیر و کمان و چوب دستی و هر چه داشتند برداشتند و متوجه استرآباد شدند ، و نزد سید علی به آمل فرستادند ، که آنچه کردیم بی مشورت شما بود ، اما آنچه شد ، شد . یا خود مجموع - هم چنان که در ماهانه سرکشته اند - در استرآباد نیز کشته می شویم . یا دمار از نهاد پیرك پادشاه برمی آریم .

چون این خبر هجوم مردمان ساری در مازندران انتشار یافت ، مردم آمل نیز از هر جا که بودند از دشت و کوه متوجه استرآباد گشتند . چون پیرك پادشاه از قتل شمس الدین غوری و توجه مردم مازندران به استرآباد معلوم کرد . سادات را عذر خواست و آنچه برده بود ، زیاده باز داد . و بعضی را خلعت پوشانیده روانه گردانید . چون مردم مازندران دانستند که حال بدین منوال است . هم چنان که می رفتند باز نگشتند .

چون به خدمت سادات رسیدند ، مجموع دست و پا را بوسه داده تضرع می - کردند ، و روی نیاز به درگاه بی نیاز بر خاک می مالیدند . چون مردم مازندران مخادیم خود را با فرح و سرور در سنه هشتصد و نه به مازندران درآوردند . و ساری خالی بود . ایشان را به قلعه بردند ، و آنچه وظایف بندگی و جان سپاری بود به تقدیم رسانیدند . و اهل و عیال را آنجا گذاشته متوجه خدمت سید علی گشتند .

فرزندان سید رضی الدین نیز به آمل آمدند و نزد سید علی پیغام دادند که مازندران را پدر شما به رخصت و اجازت سید قوام الدین - علیه الرحمه - بخش کرده است . و آمل را به پدر ما و اعمام ما داده است . و ساری را خود قبول کرده ، اکنون اگر همان دستور مرعی و مسلوک است الطاف فرموده آمل را به یکی از برادران

ما که صلاح می دانید داده خود متوجه حکومت و سلطنت پدر خود گردید . و مردم آمل از صغار و کبار و درویش و غیره مجموع اتفاق نموده پیغام دادند که صلاح به دین موجب است . سید گفت : مرا با شما مضایقه نیست ، اما فرزند امیر تیمور ، میرزا شهرخ به خراسان حاکم و مستولی است . و آنچه که مردم ساری کردند ، که قتل شمس الدین غوری نمودند ، غالباً بر مزاج مبارک مناسب ننموده باشد . از آن سبب چند روز به آمل توقف رفت ، تا از آنجا چه اشارت می رسد ، و یکی نیز به پایه سریر اعلی هرات فرستاده شد . و غالباً در این چند وقت خواهد رسید ، صبر اولی است ، تا چه اشارت می رسد .

در آن اثنا قاصد سید علی - که به هرات رفته بود - رسید . و حکم جهان مطاع آورد که : ساری و آمل باز گذاشتیم و قتل شمس الدین غوری که واقع شد از فرزندان سید رضی الدین از آن درگذشتیم . چون حکم همایون را خواندند ، سید بنو اعمام را طلب داشته فرمودند که : اکنون به ساری می روم ، و بعد از آن فکر کرده هر کدام را از فرزندان سید رضی الدین که مشورت قرار یابد نامزد حکومت آمل خواهیم کرد . مجموع دعا گفتند و زمین بوس به جای آوردند . و به متابعت سید اقدام نمودند . سید علی با برادران خود و دو نفر عم که در حین وفات پدر سفارش ایشان به سید کمال الدین کرده بود متوجه ساری شد و دیگر بنو اعمام يك نفر دیگر سید علی نام عم خود را در آمل باز گذاشتند .

گفتار در تشریف بردن سید علی به ساری و تسلی برادران نمودن و از فرزندان سید رضی الدین به استصواب برادران سید قوام الدین نامی را تعیین نمودن جهت حکومت آمل و شرح آن

چون سید علی متوجه ساری شد ، به برادر خود سید غیاث الدین گفت که : ترا

پدر، الکای بارفروش ده داده بود، و بعضی قریبه‌ها را اخراج نمود، مثل پازواورا که در حین وصیت به سید علی‌الدین حسین که در سمرقند دختر خود را بدو داده بود - داده است و سپاسی کلام را نیز خارج گردانیده به من داده بود. اکنون شما به همان قسمت پدر راضی می‌باید شد و در بارفروش ده اقامت نمودن. سید غیاث‌الدین، طوعاً و کرهاً، قبول نمود. و به بارفروش ده تشریف فرمود. و چون سید علی به ساری تشریف برد و به مقر سلطنت بنشست. برادران را طلب داشت و فرمود که: شما را چندان می‌باید مستمال بودن که جهت آمل یکی را تعیین رود. تا بعد از آن جهت شما هر یکی قسمت املاک کرده شود.

مجموع گفتند که: شما ما را پدر و مخدوم و حاکمید، به هر چه صلاح باشد، همچنان به تقدیم رسانید. چون در باب ایالت آمل مشورت کردند، مجموع گفتند که: عم مرحوم سید رضی‌الدین را ولی عهد سید محمد بود و او نیز در غربت وفات کرد. و از او فرزندی بود او نیز نمانده است. و فرزند زاده قابل حکومت نیست که به سن صغراست. چون از دیگر فرزندان سید عبدالعظیم - که در وقتی که سادات را به فرضه‌ها در کشتی نشانده بودند، بیرون می‌فرستادند - گریخته به گیلان رفته و به لشت نشا با ازدها نامی - که یکی از معتبران آن ولایت - است وصلت کرده بود. اکنون او نیز آمده است، و در آمل است. اگر صلاح باشد بدو داده آید.

سید علی فرمود که: عجب، که او لایق باشد، و قبول هم‌کند، که بسیار مرد عسرت دوست و فاسق مزاج است! اما چون شما صلاح می‌دانید خوش باشد. بفرستیم و بگوییم تا چه رسد. از مخصوصان یکی را بفرستادند تا با سایر اولاد سید رضی‌الدین مشورت بکنند. و حکایت سید عبدالعظیم را بگوید، تا ایشان چه می‌گویند. فرستاده صورت مشورت را رسانید. مجموع گفتند صلاح در میان ما به سن بزرگتر اوست. اگر قبول کند ما آنچه وظایف خدمت باشد به تقدیم می‌رسانیم. چون او را گفتند - که صلاح چنان دیده‌اند - ابا کرد. و مطلقاً قبول نمود و گفت: اگر زوری می‌کنید همان

لشت نشا و خانه ازدها در کار است، باز آنجا می‌روم و مرا پروای حکومت و هوس آن نیست.

چون دیدند که فایده نمی‌کند، قاصد بازگشت، و صورت مقال را به سید علی رسانید. فرمود که: من دانستم که او قبول نخواهد کرد. اکنون سید قوام‌الدین جهت حکومت ایشان مناسب است بدو بدهند. و یکی را بفرستادند و سید قوام‌الدین مذکور را به حکومت بنشانند. و جهت او از برادران و بنو اعمام بیعت بستادند. و سید عبدالعظیم را در باب بیعت هم چیزی نگفتند که قابل هم نبود!

اما چنان که باید مستمال نگشته بودند . و بی ارادت درویشان و اهل ملک مهمی را - چنان که می خواستند - نتوانستند انجام نمودن . و هم فکر می کردند که اگر بدان راضی نشود شاید که درویشان آمل سید علی را به حکومت بردارند ، و جواب آن متعذر باشد . و بعد از آن راضی شدن نیز لطفی نداشته باشد . طوعاً و کرهاً اجازت باید ، حاصل کرد . و درویشان گفتند چون شما راضی باشید کار ایشان سهل است . ایشان را هم توان راضی ساختن .

چون دیدند که تدبیر نیست ، و مردم طرف سید علی آمل گرفته اند . یکی را جهت عزل و نصب با درویشان همراه کرده فرستادند . و سید علی آملی خود خروج کرده بود ، و با جمعی یاغی شده در جنگل آمل می گردید به طلب او فرستادند ، و به آمل آوردند . و سید قوام الدین را عذر خواسته به الکای موروثی فرستادند . و او را به منصب ایالت آمل بنشانند ، و مردم آمل از برادرزاده های او جهت او بیعت بستانیدند . و از فرزندان سید رضی الدین هر کدام که خواستند که سخن گفتن . چون لب می جنبانیدند . درویشان هی برمی زدند که خاموش باشید! این چه سخن است !؟ سید علی فرزند سید قوام الدین و مردی است به جمیع خصایل آراسته ، اگر با او چون و چرا گوید ما را به شما کار نخواهد بودن . بیچاره ها نیز ساکت می شدند و چیزی نمی گفتند .

چون سید علی به حکومت بنشست و با مردم به عدل و انصاف زندگانی بنیاد کرد ، و با سید علی ساری آنچه وظایف خدمت بود ، به جای می آورد ، حضرت سید علی با او به مقام عنایت در آمد . و به گیلان نزد سید بررگ مقدار ، سید رضی کیا فرستاد ، و بنیاد وصلت کرد . و برادرزاده او را - که دختر سید محمد کیای سیجانی بود - بخواست . و درس نه هشتصد و دوازده عروسی به عظمت از مازندران تا گیلان کردند و عروس را به آمل آوردند و از آن وصلت باز تجدید محبت فیما بین سادات گیلان و مازندران استحکام یافت .

ملوک رستم دار فکری درباره سادات گیلان و مازندران داشتند که یکی را از

گفتار در خروج سید علی بن سید قوام الدین

و اخراج نمودن سید قوام الدین بن سید رضی الدین را از آمل

چون مدت يك سال از حکومت سید قوام الدین بگذشت عم او سید علی که نام او نوشته شد - مردی بود شجاع و متقی به سخا و عطا معروف و مشهور . اهالی آمل از درویشان و غیر هم بدو رغبت نمودند . و او نیز به خفیه با مردم گفت و گو می کرد . و اهالی آن دیار را فریب می داد .

مردم آمل نزد سید علی بدساری فرستادند که : سید قوام الدین بن رضی الدین - که حکومت آمل بدو داده آید - مردی است ممسک و به خیانت مشهور . و سید علی فرزند سید بزرگ میر قوام الدین است . و به سخا و عطا مشهور است و به زهد و تقوی موصوف . اگر حکومت آمل را بدو مفوض فرمایند ، اولی و انطب می نماید .

چون هنوز در مازندران استقلالی چنان که باید نبود ، و سید علی برادران خود را به تمامت تسلی نکرده بود . هر چند جهت هر یکی الکایی را تعیین فرموده بود ،

از درویشان
سید علی
آملی

ایشان فریب داده ، با دیگری درمقام خصومت و عداوت قیام نمایند ! پنبه پندار از گوش بیرون کردند ، و برادران و برادرزاده ها و اعمام و بنو اعمام سید علی ساری نیز با وجود حسن مخالفت که مابین سید علی ساری و سید علی آملی واقع شد ، و هر دو سید چون به شجاعت و سخاوت و دیانت بین الاقران ممتاز بودند ، و درویشان را با ایشان اعتقاد راسخ می بود . اگر در خاطر صورت مخالفت ایشان را بود بتخصیص سید غیاث الدین را ، از آن خیال باز آمدند و دانستند که : چون دو سید را اتفاق من-کل الوجوه واقع شد . و با سادات گیلان وصلت و خویشی در میان آمد ، اگر فکری کنند و رای زنند به صواب مقرون نخواهد بود . لیکن باز سید غیاث الدین بنیاد اغوای سید علی آملی کرد ، و او را سخنپایی که موجب صلاح دولت آن خانواده نبود می آموخت ، تا او را از جاده اطاعت سید علی منحرف گردانید ، و آنچنان که بایست و سابقاً در خدمت گزاری و فرمان برداری می کوشید . به خلاف آن به ظهور می رسانید .

سید علی ساری از مخصوصان یکی را به آمل نزد **سید علی آملی** بفرستاد که : من با تو چه نوع درمقام عنایت و تربیت و اشفاقم ؟ و آنچه بنیاد کرده ای نه لایق دولت است . و نوکران تو که با تو در مشورت اند آنچه تو را می آموزند ، طریق ثواب نیست ، و سید علی ساری خالی الذهن از آن بود که آنچه او می کند از اغوای سید غیاث الدین است .

چون قاصد آمد و سخن رسانید ، سید گفت که : بنده و فرمان بردارم اگر از من خطایی واقع شده باشد از آن درگذرند تا به خدمت بیایم و زمین بوس دریا بم و آنچه اشارت شد ، بر آن موجب قیام نمایم .

چون قاصد باز رفت ، در راه سید غیاث الدین را دید ، و سخن سید علی آملی را رسانید . سید غیاث الدین فکر کرد که : چون سید علی آملی ، به ساری برود ، یقین که آنچه بدو گفته ام به خدمت سید علی ساری معروض خواهد داشت ، همان قاصد را پیغام داد که به برادر بگو که : سید علی آملی را اگر در آمل دو سال دیگر بر آید و به

استقلال حکومت کند ، تمامی مازندران از آن او خواهد بود . و هر چه با شما می - گوید ، خلاف است . و چند نفر نوکران آمل که در ملازمت اویند ، او را بدآموزی می دهند . صلاح چنان است که چون او بیاید بی تفتیش و تفحص او را مقید سازند و نوکران مقتن او را بفرمایند تا به یاساقیان رسانند و حکومت را به همان سید قوام الدین بدهند . و اگر نیاید و تبعاعد ورزد . اجازت فرمایند و جمعی از لشکر را اشارت کنند تا من بروم و او را دستگیر کنم ، یا اخراج نمایم !

چون قاصد روانه شد ، نزد سید علی آملی فرستاد که : قطعاً رفتن تو به ساری صلاح نیست که ترا خواهند گرفت . و در این معنی با من مشورت کرده اند .

الغرض که سید علی آملی دانست که آنچه سید غیاث الدین بدو آموخته است و می آموزد خلاف دولت خواهی اوست . در این باب سخن او نشنید و سوار شد ، و از راه **فری کنار** به ساری رفت .

چون قاصد سخنان سید غیاث الدین را به سید علی ساری رسانیده بود ، سید علی ، سید غیاث الدین را با خود در مقام اخلاص می دانست ، اعتماد بر قول برادر خود کرده ، چون سید علی آملی به ساری رسید بی آنکه او را به سلام ببینند و سخن پرسند ، بفرمود تا بگرفتند و ده نفر نوکر نیک او را به میدان ساری بر فور گردن زدند ، و او را زاولانده کرده به حارسان بسپارند .

چون این خبر به والدۀ پدر این حقیر رسید که در آن زمان خدمتش را مجموع فرزندان سید کمال الدین محترم داشتندی ، چه ایشان را رابطه مادری داشت ، و هم دختر **کیا وشتاسب جلال** و دخترزاده **ملک فیخر الدوله حسن** باوند بود ؛ فی - الحال بالاتانی نزد سید علی ساری آمد . و گفت : آنچه کردی بد بود و در خانواده خود چیزهای بد به کسان خود آموختی ، و درویشان مازندران را به سید علی آملی اعتقاد مالا کلام است . و آن سید علی اگر گناه داشتی ، خود این چنین بلامحبا به خدمت نیامدی ، صلاح چنین است که : او را همین ساعت خلاص فرمایی و حکومت آمل را بدو باز دهی . و اسب و خلعت و انعام فرمایی که فتنه خواهد شد !

سید علی جانب ایشان را احترام کرده گفتند که: سید غیاث الدین که برادر جانی ما است، نزد من چنین و چنان پیغام فرستاد و آنچه کرده‌ام به مشورت او بود. عورت فرمود که: مبادا سید غیاث الدین با شما در مقام نفاق باشد؟! که من همیشه از پدر مرحوم شما می‌شنودم که: اگر او را نزد پادشاه صاحبقران نمی‌فرستادم، کار ما بدینجا نمی‌رسید. و او با جد خود سید قوام الدین - که در باره فروشده بکنج قناعت نشسته بود - پیدا بود که چگونه سلوک می‌کرد. در آخر عمر سید قوام الدین از او ناخشنود برفت و او از اینها دارد. به سخن او اعتماد کردن موجب صلاح نیست.

چون سید علی سخن والده را بشنید فرمود که: شما بفرستید و بند بردارید و او را بیارید تا ملاقات بکنیم. و بعد از آن دلجویی او کرده روانه سازیم. همان عورت یکی را نزد سید علی فرستاد که آنچه تا امروز می‌کردی، بد بود، و سخن مهتر خود نشنیدی. فلان جرم گوشمالی خوردی. و من از سید علی استشفاع نموده جریمه ترا در خواه نمودم. برخیز و بیرون آی تا آنچه موجب عنایت است با تو، به تقدیم رسانند و بعد از این از آنچه کردی محترز باش و مکن.

سید علی آملی گفت: نوما را مادری. به هر چه اشارت باشد، بعد از این به تقدیم خواهیم رسانید. و آنچه تا امروز کرده‌ایم نخواهیم کرد. او را بند برداشته بیرون آوردند، و نزد سید علی ساری آوردند تا زانو زده و زمین بوسه داده، عذر بی ادبی خود بخواست. و آنچه سید غیاث الدین بدو آموخته بود، اظهار نکرد. و چنان دانست که آنچه سید غیاث الدین بدومی آموخت و می‌گفت راست بوده است.

الغرض که او را اسب و خلعت داده روانه آمل ساختند و نزد سید غیاث الدین فرستادند که سید علی را گوشمالی داده و نوکران مقتن او را به سزا داده شد. و باز او را عنایت نموده خلاص داده به آمل فرستاده آمد تا معلوم باشد.

گفتار در خروج سید غیاث الدین و اخراج سید علی ساری و نصب حکومت ساری به سید مرتضی و چگونگی آن

چون سید علی آملی بدآمل آمد، سید غیاث الدین نزد او فرستاد که نگفتم به ساری مرو، که ترا خواهند گرفت! چون نشنیدی و رفتی دیدی آنچه دیدی! و نوکران نیک خود را به کشتن دادی! اکنون با تو می‌گویم که: سید علی ساری را خیال بر آن است که برادران و بنو اعمام و اعمام را به کلی دفع کند تا او باشد و همین یک فرزند. او تقسیم که جهت برادران کرده است هیچ کدام راضی بر آن نیستند، و درویشان و نوکران مازندران میجمع اعتقاد او را دانسته‌اند، و سخن مرا قبول کرده‌اند. تو نیز سخن من بشنو تا او را عزل کنیم و برادر سید مرتضی که به انواع خصایل آراسته است بر تخت حکومت ساری بنشانیم، تا جماعت سادات بهامن وامان باشند، و خود ریاست را نگفتند که قبول می‌کنیم به سبب رنجش خاطر جد بزرگوار او بوده است که در آخر عمر نیز با او به رنجش خاطر بود. درویشان از آن معنی باخبر بودند و دانست که از آن سبب او را قبول نخواهند کرد. و سبب رنجش خاطر سید اینست که او به سبب آن بود که در اوایل او را از سایر فرزندان زاده‌ها عزیزتر می‌دانست. و چون از آمل بیرون آمده به بار فروشده کنج عزلت را اختیار کرده بود، به فرزند خود سید کمال الدین گفت که: سید غیاث الدین را بفرست تا اینجا بامن باشد، و بار فروش و توابع را به او بده. سید کمال الدین همچنان به تقدیم رسانیده بود.

چون سید غیاث الدین به بار فروشده درآمد و مدتی برآمد، باجد خود آنچه وظیفه خدمت داشته بود به تقدیم نمی‌رسانید، تا به حدی که درویشان جهت سید خواستند که زراعت برنج بکنند، راضی نشد. و تخم برنج که افشاندند بودند خود رفت و ویران کرد و نگذاشت که درویشان سید یک زراع زمین جهت سید باغ و بستان بکنند سید نیز آنرا ترک کرده بود، اما خاطر نگران داشت.

غرض که چون سید علی آملی را رنجانیده بودند. او نیز به اغوای اوغای شد،

و با برادران و ارباب مازندران خودگفت و شنید کرده بود. مجموع اتفاق کرده یاغی شدند، مگر پدر مرحوم این حقیر که از سید علی جدا نشد. دیگر برادران و اعمام و بنو-اعمام مخالفت بنیاد کردند، **واز ملک گیومرث** رستم‌دار مدد طلبیداند. و در هزار-جریب نزد **سید عزالدین** که حاکم آن ولایت بود فرستادند و مدد طلب داشتند که دختر او در حبالهٔ **زوجیهٔ سید مرتضی** بود، که نصب ایالت ساری را نامزد او کرده بودند. او نیز به مدد داماد خود بالشکر هزار جریب آمد. و ملک گیومرث نیز لشکر فرستاد و فتنه قایم شد و نزد امیر سلیمان شاه که از قبل امیرزاده شهرخ داروغهٔ قوش و مش و ری و دماوند بود هم فرستاده تقبل نمودند که چون مهم ما به فیصل برسد خدمت خواهیم کرد. و لشکر جمع کرده به موضعی که مشهور است به **سروکلا** لشکرگاه کردند و متوجه ساری گشتند.

گفتار در معارف به نمودن در قریهٔ سروکلا و منہزم شدن سید علی و به استرآباد رفتن

چون سید علی دید که کار از دست رفته است، و برادران مجموع به اغوای سید غیاث‌الدین غاوی گشته، خروج کرده‌اند، در آن باب با پدر مرحوم حقیر مشورت کردند که: اکنون صلاح چیست؟ پدر مرحوم گفت: با وجود این چنین ازدحام با ایشان در مقام جدال برآمدن از حزم دور است. مبادا که شکست واقع شود، و نتوانیم رفت. صلاح چنان می‌نماید که شما به سعادت با چند نفر از موافقان خود آن طرف **تیمجنه‌رود** رفته به جای استوار اقامت فرمایید و ساری را بدیشان باز دهید، تا من به آستانهٔ پادشاه **شهرخ بهادر** بروم و صورت حال معروض دارم و تقبل مال نمایم و لشکر استرآباد را بستانم و بیارم. و بعد از آن ببینم که تقدیر چگونه رفته است. سید علی فرمود که من شمشیر بدیشان نرسانیده. ساری را اگر بگذارم عیب بر من خواهند کرد. توکل بر عنایت الهی کرده آنچه موجب شجاعت است به تقدیم رسانم. تو نیز اگر راست می‌گویی و با من موافقت می‌نمایی با نوکران خود مرا مگذار

و قفای مرا نگاهدار تا ببینم و ببینی چه می‌کنم! و سوار شد و از ساری بیرون آمد، و قریب یک‌هزار مرد مکمل از ملازمان و موافقان همراه بودند. و آنها قریب ده-هزار نفر آدمی جمع گشته بودند. هر چند با آن مقدار مردم در چنان ازدحام خود را انداختن خالی از تهور نبوده است، اما فایده نکرد، و براعادی تاخت. و همچو شیر ژبان که در میانهٔ رمهٔ گوسفندان افتد، جمعی را از اسب فرود آورد و به **سید عزالدین هزار جریبی** نیزه رسانید و قلب و جناح ایشان را برهم شکست. اما چون آنها غلبه بودند غالب گشتند، و بسیاری از نوکران سید علی را به قتل آوردند، بالخصوص سید منہزم شد. و از آن معرکه بیرون آمد و روی به طرف **قراطوغان** نهاد.

اعادی تاکنار تیجنه رود بتاختند، و در عقب او برانندند. و باز گشته به ساری رفتند. سید چون دید فایده نمی‌کند، مکث نکرد و به استرآباد رفت، و پدر مرحوم حقیر را فی الحال با تحفه و هدایا به هرات فرستاد. و سید غیاث‌الدین سید مرتضی را به حکومت ساری بنشانند، و خود متوجه بارفروش ده شد. و سید علی به آمل آمد و برادران هریکی به موضع ایالت خود قرار گرفتند.

چون پدر این حقیر **سید نصیرالدین** به آستانهٔ پادشاه مرحوم مشرف شد، بلا توقف به مجلس همایون درآوردند و احوال پرسیدند. چون آنچه واقعی بود معروض رفت، امراء فرمودند که: توقف بر نمی‌تابد. زودتر می‌باید او را روانه ساختن. فی الحال حکم نوشتند که: لشکر خراسان بعضی، و تمامی لشکر استرآباد و قوش به مدد سید علی بروند و احتیاج تقبل مال نشد، و به پیشکش راضی گشته روان ساختند.

چون پدر مرحوم به استرآباد آمده بود، از طرف ساری **سید شرف‌الدین** - که عم سید علی بود - از آنها برگشته به استرآباد آمده بود. چنان رسانیدند که سید غیاث‌الدین به خانهٔ خود رفته است. و سید علی به آمل عود نمود. و مردم هریکی به جای خودند. و سید مرتضی بنیاد شرب خمر کرده است. و روز و شب مست است! و از این

سبب درویشان و مردم عاقل از او نفرت نموده‌اند به يك توجه شما ، مهم فیصل می‌یابد. و احتیاج به لشکر بیگانه بردن نیست .

چون این خبر بشنیدند، بر فور سوارگشته متوجه ساری شدند. و قریب دویست نفر سوار بیشتر همراه نبود. چون به قراطوغان رسیدند ، مردم آن ولایت مجموع آمده عذرخواه جریمه خود گشتند.

سید فرمود: از تمامی اهل ملک که این حرکت کردند راضی گشته عفو فرمودم و با هیچ کس مؤاخذه نخواهد بود . و بالامحبا به طرف ساری روان شدند.

چون به کنار تیجنه رود رسیدند جهت سید مرتضی خبر بردند که اینک سید علی رسیده است. و او در حمام بود! همچنان با يك ته پیرهن دوید و سرخود گرفت. بالامحبا به قلعه درآمد . اصحاب قلعه زمین بوس کردند . ملازمان فرمودند که در عقب سید مرتضی می باید فرستاد . سید علی فرمود که احتیاج نیست هر جا که خواهد برود .

سید مرتضی به ولایت لپور رفت . و کیایان بیستون - که مادر او از ایشان بود - او را دلیل گشته به **سواته کوه** رسانیدند . و سید غیاث الدین بارفروشه را بگذاشت و به آمل آمد. سید علی آملی او را عذر خواست و ندید . چون از آنجا نومیدگشت به رستم‌دار آمد، و صورت حال را به ملک معظم ملک گیومرث معروض داشت. ملک او را به لاویج جای داد و آنجا ساکن شد.

و سید علی به ساری به مقر سلطنت خود قرار گرفت . و در عقب برادران و بنو اعمام و نوکران - که با او خلاف کرده بودند - فرستاد. و مجموع را تسلی داد و فرمود: از آنچه واقع شد درگذشتم و از خاطر محو گردانیدم، و از آن یاد نخواهم کرد ، باید که با فراغ خاطر بیایید تا ملاقات کنیم . و آنچه به تصرف شما بود همچنان خواهد بود.

چون مردم دانستند که قول سید با فعل موافق است ، اعتماد کرده آمدند . و زمین بوس درمی یافتند و عذر جرایم خود می خواستند. حضرت سید مجموع را مستمال

گردانید . از جریمه ایشان درگذشت و هیچ مردی را خون از بینی در نیورد . و درویشان را به طلب سید مرتضی به سواته کوه فرستاد که : البته می باید آمد که آنچه کردی گناه تو نبود ، و اگر هم بود از آن درگذشتم.

سید مرتضی اعتماد بر آن نکرد و از آنجا با يك نفر برادر خود **سید عبداللّه** نقل کرد و به شیراز رفت و در آنجا وفات کرد ، و برادرش بعد از وفات او به هرات رفت و ملازمت پادشاه مرحوم شهرخ مشغول بود تا به هنگام حکومت **بابر میرزا** وعده حق در رسید.

کسانی که در آن حال باسید موافقت کرده بودند، مجموع را عنایت کرده ازدیاد جاه و مرتبت ایشان شفقت مبذول می داشت و به طلب غیاث الدین فرستاد و فرمود که: آنچه واقع شد از تقدیر الهی بود . باید که به فراغت خاطر به بارفروش ده عود فرمایی . و اگر ملاقات کردن رغبت نباشد ، از فرزندان هر کدام که ارادت باشد بفرست تا بیاید مارا ببیند و عود کند. اما دفع سیدعلی آملی - که حق مروت را نشناخته است خواهم داد. باید که در آن سخن نکنی.

سید غیاث الدین عذر فرستاد و اظهار شرمندگی کرد و سوار شده به بارفروش - ده آمد. و به مقر ایالت خود ساکن گشت. و فرزند خود سید عبدالوهاب را به اعتذار تمام به ساری فرستاد. سید او را تسلی داد و اسب و خلعت بخشیده روانه ساخت . و لشکر جمع کرده متوجه آمل شد . اما از راه **چمپک رود** توجه نمود. تا سید غیاث - الدین خوف نکند . و نزد سید غیاث الدین فرستاد که تو از فرزندان هر کدام که صلاح می دانی با لشکر خود روانه ساز و سوار شدن شما را احتیاج نیست. سید غیاث - الدین فرزند خود **سید زین العابدین** را با دویست نفر مرد کار روانه کرد.

گفتار در محاربه سید علی ساری با سید علی آملی
و منہزم گشتن سید علی آملی و نصب حکومت آمل
به سید قوام الدین بن سید رضی الدین و شرح آن

چون در تاریخ سنهٔ هشتصد و چهارده سید علی ساری جهت دفع سید علی آملی متوجه گشت، فرزندان سید رضی الدین مجموع به زمین بوس مشرف گشتند، و موافقت کردند. و سید علی آملی با لشکر آمل به رودبار باقلاپزان انتقال نموده با همدیگر مصاف دادند. و محاربهٔ عظیم واقع شد. و نوکران آمل واقعاً در آن محاربه دادمردی دادند. و از جانبین جمعی مقتول و مقید گشتند. اما سید علی آملی منہزم شد و فرار نموده به رستمدر آمد.

سید علی ساری به آمل درآمد. و حکم کرد که: لشکر از هیچ کس يك پول به ظلم نستاند. و ریاست آمل را به سید قوام الدین بن سید رضی الدین داد. و از برادران و بنواعماد بیعت بستاند و گنبد مبارک میر بزرگ مرحوم، که اسکندر شیخی شکافته بود، و درویشان اندک عمارت بر بالای آن کرده بودند؛ باز درویشان به ساختن قبهٔ عالی رغبت می نمودند. و بسیار خشت و ساروج هم جمع شده بود.

بفرمود تا بنیاد گنبد کنند و استادان بنا را به سرکار بازداشت و به مشهد مبارک امام الهدی الناطق بالصدق الناصر للحق - علیه السلام - رفت و زیارت بگذارد و فرمود که این عمارت لایق این سید نیست! عمارت دیگر بنیاد کنند. باوجود عمارت حضرت سید قوام الدین، این عمارت این چنین حقیر بودن خوب نیست.

درویشان گفتند اسباب - که جهت گنبد میر بزرگ جمع شده است - بسیار است. هر چه از آن بماند، این جا بکار بریم. فرمودند که: آن چنان بی ادبی باشد! چرا علی حده اسباب جمع نکنیم، و عمارتی لایق نسازیم؟! مجموع سادات گفتند: به هر چه اشارت باشد، اقدام می رود. فرمود که: گنبد میر را درویشان عمارت می کنند، و آنچه می باید از اسباب جمع کرده اند و می کنند و این عمارت را سید

قوام الدین با برادران خود بسازند. و حکم بر آن جاری گردیده بازگردیدند. و آن هردو عمارت در آن سال تمام شدند.

چون به ساری آمدند، فکری کردند که: یکی را به پایهٔ سریر اعلای هرات بفرستند که نفرستادن مناسب نیست. یراق پیش کش کردند، و پدر مرحوم حقیر سید نصیر الدین را گفتند که: ترا می باید رفتن، و عذرخواستن. که با وجود فقرات چند که در این مدت واقع شده از دولت زمین بوس محروم بودیم. اکنون به عذرخواستن آن مرا، برادر سید علی فرستاده است. چون پدر مرحوم را روانه ساختند به مهمات دیگر برداختند.

گفتار در رفتن سید نصیر الدین به هرات

و قهر کردن شاهرخ میرزا و مقید کردن او را و چگونگی آن

چون سید نصیر الدین به هرات رفت. و به شرف بساط بوس مشرف شد، فرمود که: چرا مال مازندران نیاورده اید؟! گفت که: ما جماعتی سادات غارت زده و تالان دیده ایم که، آن حضرت عنایت فرموده ملک موروثی ما را بما بخشیده است. و در این دوسه سال که به مازندران رفتیم همه روزه ایقاع فتنه است، و يك روز سید علی به فراغت به مازندران نشست. چون به فرود دولت قاهره، استقلال پدید آید یقین که خدمت لایق به تقدیم خواهند رسانید.

گفتند که: این سخن نیک نیست، و پیداست که چون حضرت امیر مرحوم به مازندران آمد و واقعهٔ ماهانه سر دست داد، چه مقدار مال از خزاین شما بیرون بردند! اکنون همان مازندران است. چرا مال نمی دهید؟! و فرمود که: ترا همین جا می باید بودن، و یکی را به قاصد ما همراه کرده به ساری فرستادن تا سید علی چه می گوید؟ سید نصیر الدین گفت: هر چه امر رود، بندهٔ فرمانیم و يك نفر را تعیین فرموده با ایلچی روانه ساختند.

چون ایلچی به ساری رسید، سید علی ایلچی را بفرمود گرفتند، و چوب محکم

زدند و ریش تراشیده روانه کرد! و سخنان درشت پیغام داده یاغی شد.

چون ایلچی بدان فضیحت به هرات رسید، برفور سید نصیرالدین را بنسکردند و تالان نموده نقره زدند، و سوار شدند و عزم مازندران کردند. و لشکرا تواجیان خبر باز دادند که: در گنبد قابوس استرآباد جمع شوند. سید نصیرالدین را پا به رکاب بسته همراه آوردند.

چون آیات نصرت آیات به گنبد قابوس رسید، نزول فرمودند. از سمرقند خبر رسید که: مردم قلماق و جته به ولایت سمرقند تاخت آورده اند. از آن سبب خاطر متعلق آن دیار گشت. اما بی آنکه صلح نکرده بازگردند هم مناسبت ندانست. امراء نزد سید نصیر فرستادند که نزد سید علی یکی را بفرست و بگو که: این چنین بی دولتی مکن، و فرزند خود را به درگاه اعلی بفرست و عذرا آنچه کرده ای بخواه، تا ما، درخواه جریمه تو نمایم.

سید نصیرالدین به تعجیل یکی را بفرستاد. سید علی فرزند خود سید مرتضی را با تحف و هدایا به درگاه اعلی فرستاد، و عذر گستاخی بخواست. و گفت: توقع چنان است که چون عنایت کرده مازندران را به سادات ستم دیده بخشیده اند به دستور سابق ساوک فرمایند، و به پیشکش و سلامی آخر کرده، دیگر چیزی توقع ندارند. و اگر توقع کنند، همان سمرقند و کاشغر و اترار و آن نواحی برجاست احتیاج به لشکر آوردن نیست. خود به خدمت می رسیم تا هر اشارت که باشد، به تقدیم رسانند.

چون عرض ملتمسات نمودند در محل قبول افتاد و سید نصیرالدین را در اول محرم سنه هشتصد و شانزده بند برداشته خلاص کردند. و جامه پوشانیده روان ساختند و فی الحال کوچ کرده عود فرمودند. چون به ساری آمدند و صورت حال را اعلام گردانیدند، سید نصیرالدین را اکرام و اعزاز نموده هبات و عطیات فرمودند.

گفتار در ذکر رجوع کردن سیدعلی آملی به آمل به مدد و معاونت ملک گیومرث و چگونگی آن

در همین سال هشتصد و شانزده، سید علی آملی که به گیلان رفته بود، از لاهیجان ملحوظ عنایت و اشفاق حضرت سید رضی کیا - نورالله قبره - گشت و ملک گیومرث از سید قوام الدین طلب غایبان رستم دار می کرد. و او نمی داد. بفرستاد و او سید علی را از لاهیجان طلب نموده به رستم دار آورد. و لشکر همراه گردانیده به جانب آمل روانه گردانید.

چون در این وقت سید علی ساری به علت نفرس بیمار بود، و برای آن پروای آمل نکرد، بالاتامل و توقف به آمل درآمد، و سید قوام الدین اقامت نتوانست کرد فرار کرده به سرحد بارفروش ده رفت. و از آنجا باز ایستاد.

چون این خبر به ساری رسید. سید علی به قدغن تمام، نزد سید غیاث الدین فرستاد که: ترا می باید سوار شدن، و سید علی را از آمل به در کردن، و سید قوام الدین را به حکومت نشانیدن، که من نمی توانم سوار شوم!

چون سید غیاث الدین خالی از فکر تخلف نبود، جواب بفرستاد که: شما بیمارید و ملک گیومرث سید علی را معاون است، و سید قوام الدین قابل آن نیست که با وجود سید علی تواند به آمل نشستن! اولی آن است که با سید علی صلح بکنید، و سید قوام الدین به ملک موروثی خود قانع شود، که اکنون صلاح غیر از این نیست. چون این مشورت به سمع سید علی رسید، هر چند دانست که در ضمن این سخن، سخنها است، اما چون مرض صعب بود، بدان رضا داد و فرمود: هم چنان که سید غیاث الدین صلح بکند که اجازت است. چون سید غیاث الدین این سخن بشنید غنیمت دانست، و یکی را بفرستاد و سید علی را در آمل تهنیه حکومت بگفت. سید قوام الدین به ساری آمد او را تسلی داده و وعده های نیک فرموده معاودت فرمودند. و نزد سید علی آملی نوشتند که سید قوام الدین همچنان به ملک موروثی

قانع باشد. اما توقع خدمت و سلام نمی باید داشت. تا مجال خود باشد. سید علی نیز ممنون شد و هر یکی نیز به جای خود بنشستند.

چون سید علی ساری از آن رنج صحت یافت به طلب سید علی آملی فرستاد که صحبت مطاوب است. چون سید علی آملی از آنچه کرده بود به حکم **أَلْبَخَانُ خَائِفٌ** بترسید. آمل را بی ضرب تیر و شمشیر بگذاشت و بیرون رفت، و نزد سید علی ساری پیغام داد که: من ترا سلام نمی کنم و می ترسم! اگر همچنین اجازت است در آمل می باشم، و اگر اجازت نیست اینک می روم و رفته به رستم دارم نیز نخواهم بودن و به گیلان می روم.

چون دانست که او بیرون رفته است، سید قوام الدین را امر کردند به آمل رود و به حکومت خود مشغول گردد. هم چنان اطاعت نمود و به مقر حکومت خود در آمل بنشست. اما سید قوام الدین مرد کم آزار بود. و آنچه طریقه سیاست و شجاعت است به ظهور نمی رسانید. و ممسک هم بود. مردم آمل از او نمی ترسیدند و امید خیر بسیار هم نداشتند.

سید علی آملی به تنکابن آمد. و در آن وقت **داود کارکیای بن هادی کیای المرحومین** را اول حکومت بوده است. او را اعزاز و اکرام فرموده در تنکابن **قربۀ زاغ سرا** را بدو دادند. و در آنجا با نوکران خود بنشست، و به لاهیجان نزد کارکیای مرحوم **رضا** - نورالله قبره - صورت حال خود را باز نموده تا شش ماه از آن بگذشت. و با مردم آمل در گفت و گو بود. با همدیگر قرار کردند که: چون میر علی ساری را باز عادت نقرس زیاده شده است، اگر او فوت شود تو را به آمل درمی آریم. سید علی آملی را چون صبر نبود، یک روز از زاغ سرا سوار شده با پنجاه نفر نوکر خود متوجه آمل گشت. چون به میان رود رسید و خبر به سید قوام الدین رسانیدند. آمل را بگذاشت و بگریخت و به ساری رفت. سید علی به آمل در آمد و به حکومت بنشست. و درویشان آمل به مشورت سید غیاث الدین جمعی بسیار رفتند. و به عز عرض رسانیدند که قصه سید علی و سید قوام الدین بدان می ماند که: روزی

سلیمان پیغمبر - علیه السلام - به مسند حکم نشسته بود. پشه ضعیفی در آمد و سلام کرد و از دست باد شکوه نمود که بدین ضعیفی چه حد آن دارم که باد را از من ضرری متصور باشد! اما باد مرانمی گذارد که هیچ جاقرار گیرم توقع دارم که از باد بپرسید که از من بی چاره چه می خواهد؟! حضرت سلیمان - علیه السلام - گفت: خوش باشد، تو همین جا باش تا باد را در آرند. و آنچه با بید پرسید، پرسیده شود. به طلب باد فرستادند. چون اثر باد پیدا شد، پشه را تاب اقامت نماند. فی الحال گم شد!

از باد پرسیدند که: تو از پشه چه می خواهی؟ باد گفت: ای پیغمبر مرا با او کاری نیست. اما هر جا اثری از من ظاهر می شود او را تاب اقامت نیست، و خود پنهان می شود!

اکنون چون شما سلیمان زمانید و سید قوام الدین تاب مقاومت سید علی را ندارد، و مدتی است از این مخالفت، مردم آمل در زحمت می باشند. اگر عنایت فرمایند و رفع نزاع را نوعی به تقدیم رسانند که فتنه ساکن شود، اولی می نماید. چون سید علی بیمار بود دانست که فایده نمی کند. راضی شد و آمل را به سید علی داد و سید قوام الدین را با درویشان همراه کرده به ملک موروئی فرستاد.

گفتار در ذکر زیاده شدن مرض سید علی و طلب نمودن سید غیاث الدین و محبوس گردانیدن او

در اول ذی حجه سنه هشتصد و بیست حضرت سید علی را در ساری مرض زیاده شد، و نقاهت به اعلی مرتبه رسید، به طلب اخوان - که در آن هنگام در حیات بودند و در ولایت مازندران مسکن داشتند - فرستاد، به تخصیص سید غیاث الدین راطلب نمود که وصایای چند می باید که گفته شود.

سید غیاث الدین بر خود تحقیق کرده بود که وصیت حکومت بعد از خود به او خواهد کرد. بلا تانی و توقف با دوفتر فرزند بزرگ خود به درگاه اعلی رفته، چون

برادران همدیگر را دیدند او را به جای مناسب فرود آوردند. صباح روز عید قربان بود. یراق شیلان کردند ، و سید علی چون نتوانست بیرون آمدن ، فرزند خود سید مرتضی را بفرستاد تا به جای پدر بنشست. و اعمام و بنواعمام حاضر شدند .

سید غیاث الدین با فرزندان در آمد . چون دید که سید مرتضی به جای پدر نشسته است بازگشت و به وثاق خود رفت و بنشست و نزد سید علی پیغام فرستاد که : این چه فکر غلط است که تو کردی که بعد از تو جانشین تو سید مرتضی باشد!؟ این هرگز میسر نخواهد شد. از این خیال محال بگذر که صواب نیست.

آن روز خود روز عید بود . چون مردم طعام بخوردند و تفرقه نمودند ، پدر مرحوم حقیر سید نصیر الدین را سید علی طلب نمود و گفت دانستی که سید غیاث الدین دیروز نزد من چه پیغام فرستاده است؟ تو با او موافق هستی یا نه ؟ سید نصیر الدین گفت : نمی دانم چه پیغام کرده است ، و هر چه گفته باشد ، مرا جز متابعت و فرمان - برداری شما چیزی دیگر در خاطر نیست . فرمود که : دیروز عید نزد من چنین و چنان پیغام داده .

سید نصیر الدین گفت : بد گفته است و یقین که جانشین شما ، فرزند شما را باید بود. گفت : مرا بیش از این صبر نمانده است ، و آنچه موجب تحمل بود در این چند سال به تقدیم رسانیده ام . و هر روز در اغوای مردم و تربیت سید علی آملی و کسانی که مخالف این دولت اند می کوشد . و اکنون خود سخن این است که می شنوی . او را می فرمایم مقید کردن . تو همین لحظه سوار شو و به بارفروشده رو بانوکران خود ، و فرزندان و عیال او را کوچ کرده به ساری بیاور. و می باید که يك حبه و يك دینار از متعلقات ایشان تلف نشود و مضبوط همراه ایشان را به همراه بیاورند ، تا چند روزی این جا باشند . اگر من از این بیماری خلاص یافتم. او را در ساری جای بدهم تا نزد من باشد که لایق آن نیست در آن سر حد باشد. و اگر وعده حق در رسد ، او داند و فرزند مرتضی ، و تو هر چه مناسب باشد به جز قتل که در خانواده ما نبوده است با او به تقدیم رسانیدن را مختارند . و فرمود تا مصحف آوردند . و سید نصیر الدین را جهت

ن. ن.

سید مرتضی در این مجلس سوگند داد. و اشارت کرد که **کیا فخر الدین روز افزون** راکه سپهسالار او بود در آوردند . چون در آمد امر کرد که سید غیاث الدین را با دو نفر فرزند: یکی **سید عبدالوهاب** و یکی **سید زین العابدین** مقید سازند. و فرمود که : همین اسلحه ایشان را از ایشان باز ستاند، و نوکران را دور گردانند ، و به محافظان بسپارند. اما زاوانه (۱) نکنند و رخوت و اجناس آنچه همراه باشد، بگذارند ، تا نزد ایشان باشد . و سید نصیر الدین را فی الحال روان ساختند. (لبر علی)

چون سید نصیر الدین به بارفروشده رسید، عیال و اطفال ایشان را کوچ داده به ساری آورد. در آن دو سه روز ضعف بر سید علی مستولی گشت. و دعوت حق را اجابت فرمود . بیت :

این سرای کهنه محنت خانه بیست! هر طرف در وی زمحنت، خانه بیست!

گفتار در ذکر نصب حکومت مازندران به سید مرتضی ابن سید علی مرحوم و چگونگی آن

چون در تاریخ مذکور سید علی را وعده حق در رسید، پدر مرحوم حقیر بر موجب وصیت برادر خود سید مرتضی را برمسند حکومت و سلطنت بنشانند. و از مردم مازندران بیعت بستاندند و خود سوار شده به آمل رفت و با سید علی گفت و شنید کرد. و او را جهت سید مرتضی بیعت فرمود . و فرزندان سید رضی الدین را طلب نموده از مجموع بیعت بستاند و به رستم دار از مخصوصان یکی را نزد ملک گیومرث مرحوم بفرستاد که : چون این چنین قضیه واقع شد ، مطاوب آن است که گرم کرده به سرحد آمل تشریف فرمایند تا هم دیگر را دیده معاهده رود.

ملک نیز تا میر نادشت تشریف فرمود، و سید نصیر الدین و سید علی آملی سوار شده به موضعی که **کرکه پادشت** می خوانند رفتند. ملک نیز پیشتر آمد . و همدیگر را دیدند. و چون قبل از این سید علی دختر ملک مذکور را جهت سید مرتضی خواسته

بود، دختر سید قوام‌الدین آملی را جهت فرزند او ملک کاوس نامزد کرده بودند. و **نمارستاق و دیلارستاق** و **ترینه رستاق** - که قصبه کوهستان مازندران است - بدو داده و **لارجان** را هم اجازت داده که از دست **کیاضماندار** از جهت خود بستاند. و چون ستانده باشد سید علی متعرض آن نشود. فیما بین طریقه محبت کماینبغی مسلوك بود.

ملک گیوه‌رث بلا تکلیف جهت سید مرتضی بیعت کرد، و سوگند بخورد که تا مادامی که سید مرتضی با او خلاف نکند، او نیز در جاده موافقت مستقیم باشد و چون عهد و موثیق را فیما بین سادات آمل و سید مرتضی محکم گردانید، سید نصیرالدین معاودت کرد، و سید مرتضی جانب او را معزز و مکرم گردانید، و از آنچه سید علی در حق او رعایت می نمود، بیش از این به تقدیم رسانید.

چون سید علی را برادر کهنتر بود، و سید مرتضی را عم و مهتر؛ و باهمدیگر به نوعی به سر می بردند، که در طریق موافقت مزیدی بر آن متصور نبود. از مخصوصان یکی را به پایه سر بر اعلی به هرات با تحف و هدایا فرستادند. و توقع حکم مازندران را به اسم سید مرتضی نمودند از جانب پادشاه نیز رسم عزا پرسش نمودند؛ اما حکم مازندران ندادند و مال مازندران توقع فرمودند!

گفتار در ذکر سبب مخالفت پدر مرحوم حقیق سید نصیرالدین
با سید مرتضی - علیه الرحمة

چون سال به اواخر سنه هشتصد و بیست و یک رسید، و سید مرتضی را نوکری بود: **اسکندر روزافزون** نام و این اسکندر اصلاً از **رود بار نور** است. و او خدمت سید غیاث‌الدین می کرد. و از طفولیت پرورده نعمت او بود. و سید غیاث‌الدین او را معزز می داشتی. با سید مشارالیه کفران نعمت کرده سید را گذاشته بود و به ساری آمده و بخدمت سید مرتضی مشغول گشته، و در زمان حیات سید علی، سید مرتضی او را پنهان رعایت می کرد! چه سید علی بدان راضی نبود که او را سید مرتضی نگاه

دارد! و امر کرده بود که، **طوعاً و کره‌ها**، به خدمت سید غیاث‌الدین باز فرستد، نفرستاده بود. و همچنان در خفیه رعایت می کرد.

چون حضرت سید را عمر به آخر رسید، سید مرتضی او را تربیت کرد و به يك نوبت اختیار کلی خود را بدو داد، و فکر آن نکرد که آنچه پدر مرحوم او صلاح دیده بود از آن عدول جایز نباشد، چه بعد از حبس سید غیاث‌الدین نیز سید علی را معلوم کردند که اسکندر روزافزون اینجاست. در باره او چه صلاح دیده‌اند؟ فرموده بودند که آن مردك ارجل است. او را نمی باید نگاهداشتن که: هر چه در این خانواده واقع شود، که خلاف دولت بود، از شومی او و فرزندان او خواهد بود! که قاعده است که ارجل آن می باشد که: جلد و چست و چابک و مرغوب طبایع باشد. اما در عواقب شامت آن به فارس عاید گردد. همچنانکه حضرت سید مرحوم فرموده بودند. نتایج آن در خانواده او از فرزندان اسکندر پدید آمد، و **الی یومنا هذا**، بدان سیاست گرفتارند. و نیز گفته‌اند. بیت:

کسی را که خواهی که سازی تو مه بزرگیش جز پایه پایه مده
که گر بر گزافش بزرگی دهی نه قدر تو داند نه قدر مهبی

غرض که اسکندر مشارالیه نه قدر خود دانست و نه حق ولی نعمت خود، سید مرتضی را بدان داشت که تا سید غیاث‌الدین زنده باشد در بند بود، حکومت ترا لذتی نیست. و سید نصیرالدین نیز **یمکن**، که طرف برادر خود را رعایت بکند، صلاح آنکه سید نصیرالدین را طلب کرده با او مشورت در میان آری و بگویی تا سید غیاث‌الدین زنده است ما را در حکومت لذتی نخواهد ماند.

چون **من جمیع الوجوه** از اول تا آخر به ما موافق بودی و به حضور پدر مرحوم عهد کرده‌ای و سوگند خورده‌ای، باید که اتفاق نمایی تا سید غیاث‌الدین با دو نفر فرزند که مقیداند به قتل آریم تا ما را به تو اعتماد کلی حاصل آید. اگر قبول گردد **فبها** همچنان به اتفاق کار او را آخر کنید، و اگر ابا کند، تحقیق بدان که او نیز سر بردارد. در فکر او نیز باید بودن.

چون از اسکندر این سخن شنید ، سید مرتضی گفت : سید مشارالیه با مادر خود در این باب مشورت کرد . مادر اباة مطلق کرد . و رفت : تا سید غیاث الدین را بدرت محبوس کرده بود ، در آن بیماری هیچ روز و هیچ شب نبود که نمی گریست که آنچه کردم بدست می بود که در میان قوم خود نهادم . اما تدبیر نداشتم . اکنون آنچه اسکندرک حرام نمک به تو می آموزد اگر مرتکب آن شوی شیری که از پستان خود به تو دادم حرام خواهد بود!

سید مرتضی گفت : چون چنین است ترك کردیم . اما اگر خلل در ملك من پدید آید آن زمان چون خواهد بود ؟ و با مادر ابرو ترش کرده بیرون رفت! آن عورت دانست که اسکندر او را بر آن داشته است ، و در ضمیر او این معنی جای گرفته ، نزد والده پدر مرحوم فرستاد که : فرزندم این چنین سخن به من گفته است ، و اسکندر او را بدان داشته که البته این چنین باید کرد . هر چند من منع کردم ؛ اما باید تو با فرزند خود سید نصیرالدین بگویی که اگر او را در این باب چیزی گویند ، مطلقاً قبول نکند ، و مرتکب آن نشود که اگر این حرکت بکند در دنیا و عقبی شرمنده و روسیاه خواهد گشت!

چون والده نصیرالدین این سخن بشنید فی الحال در اضطراب افتاد و سید را طلب نمود و گفت : حکایت چنین به من رسیده است . مبادا که آنچه می گویند اگر تو را بگویند قبول کنی که : اگر مرتکب این امر گردی از تو بری و بیزادم . چون سید نصیرالدین از والده خود این سخن بشنید ، علی الفور سوار شد و به بازارگاه - که الکای او بود - رفت . و نزد سید مرتضی پیغام داد که : مرا در آن ولایت ، مهمی ضروری بود . از آن سبب رفتم و چند روز در آنجا خواهم بود ، تا دانسته باشی . ایشان گفتند: نیک باشد.

چون يك ماه از آن بگذشت ، و نیامد بطلب او فرستادند که : مشورت کلی در میان است و به حضور شما محتاجیم . باید که بالاتانی و توقف تشریف فرمایی . چون آن سخن در میان بود سید نصیرالدین فکر کرد که : مشورت ، که با

مادر
سید مرتضی

مادر نصیرالدین

من می کند ، همان است که گفته اند . جواب داد که چند روز دیگر خواهیم آمد که شما سید غیاث الدین و فرزندان را از بند خلاص دهید و فرستید تا به بارفروش رده رود ، تا آن زمان من بیایم و شمارا ببینم ، والا دیدار به قیامت افتد ! چون این سخن بشنید ، اسکندر با سید مرتضی گفت : نگفتم که سید نصیرالدین طرف برادر خود خواهد گرفت؟! زودتر انجام کار می باید کرد . نشنیدی ، اکنون ببین که چه می کنی؟! باز یکی را نزد سید نصیرالدین فرستادند که : آنچه از شما استماع افتاد ، بوی مخالفت می آید . و ترا جهت من و مراجعت تو پدر عهد داده است ، و من بر آن عهدم . و صورت مخالفت ازین جانب به ظهور نرسیده است ، معلوم نیست که سبب مخالفت شما چیست؟!

سید نصیرالدین به جواب نوشته فرمود که : مرا به خدمت شما طریق مخالفت در میان نیست . اما چنین سخن به سمع من رسیده است که اسکندر روزافزون کرده است و شما را بر آن داشته که بر من تکلیف مالایطاق فرمایید ، و آن مشاورت عین مخالفت است . چه قتل میرغیاث الدین را هرگز نزد پدر مرحوم شما نام نمی شایست برد . و مریارای آن نیست که مرتکب این چنین امر عظیم شوم . اکنون چندان که غیاث الدین در بند است من این جا در الکای خود می باشم . و نسبت با خدام شما بدجز طریقۀ محبت و اطاعت ، بد جز از آن يك امر ، چیزی دیگر در خاطر نیست . و اگر تکلیف ما لایطاق می رود در آن زمان یقین که خلاف عهد از جانب شما خواهد بود !

نیز محاربه‌یی محکم واقع شد. و باز سید نصیرالدین منهزم شد، و به آمل آمد. و نزد سید علی آملی فرستاد که: اکنون چون کار بدینجا رسید، شما در چه فکرید؟ اگر دستگیری من می‌کنید، وقت است؛ و الا آنچه در خاطر است بلا تکلف می‌باید گفت.

سید علی آملی نزد او فرستاد که: چون سید علی ساری وفات کرده، شما آمده‌اید و از من بیعت جهت سید مرتضی ستانده و از او نسبت به خود صورت مخالفتی را مشاهده نکرده، خلاف عهد کردن بر من مشکل است. اختیار نزد شماست! چون سید نصیرالدین دانست که فایده نمی‌کند. از راه چلاو به سوادکوه رفت. و از آنجا به راه دامغان متوجه هرات گشت. و به بساط بوس درگاه عالم‌پناه مشرف گشت، و صورت ملتزمات را معروض امرای نام‌دار گردانید، و تقبّل مال مازندران کرد که: هر سال چهل خروار ابریشم سرخ و سفید به وزن استرآباد، هر خرواری چهل من، به دیوان اعلیٰ جواب گوید! و ده خروار جهت امرای دولت ارسال دارد!

هرگاه که رایات نصرت آیات متوجه عراق و آذربایجان گردد ششصد نفر لشکر و ششصد خروار شتری غنّه به اسم علوفه برساند. و بر این موجب حکم نوشتند و به توشیح همایون موشح ساختند، و امیر بزرگ مقدر، امیر فیروزشاه را سرلشکر همایون کرده با سید نصیرالدین روانه ساختند. و خود نیز در عقب سوار شده عازم استرآباد شدند.

چون امیر فیروزشاه به استرآباد رسید، و موکب همایون به گنبد قابوس نزول اجلال فرمود، و عازم ساری شدند. سید مرتضی فرزند خود سید محمد را با پیشکش و ساوری به اردوی همایون فرستاد که بنده و خدمت‌گارم و سید نصیرالدین بامن طریق مخالفت سلوک نموده به درگاه اعلیٰ آمد و مال تقبّل نمود. و آنچه او قبول کرده، ده خروار اضافه می‌رسانم! و لشکر خود و علوفه نیز می‌رسانم! و از فرمان عدول نجسته و نمی‌جویم. توقع عنایت است!

گفتار در محاربه سید مرتضی و سید نصیرالدین

در موضع سیره چاران و هزیمت شدن سید نصیر

در صفر سنه هشتصد و بیست و دو سید مرتضی لشکر جمع کرده متوجه بازارگاه به جهت دفع سید نصیرالدین شد. چون سید نصیرالدین چنان دید، او نیز با لشکر خود و متابعان در موضعی که بد سیره چاران اشتها دارد - جنگ را آماده گشت. چون دو لشکر به هم رسیدند، محاربه قایم شد. و از طرفین جمعی به قتل آمدند. و مبارزان در میدان شجاعت هر سو می‌تاختند و به تیروشمشیر و گرز گران دست‌یازی‌ها و سراندازی‌ها می‌کردند.

چون سعادت نصیب سید مرتضی بود، سید نصیرالدین منهزم شد. و فرار نمود و به بارفروش ده آمد، و آنجا لشکر جمع کرده استاد.

چون سید مرتضی دید که جمعی از مردم مازندران باز متابعت سید نصیرالدین کرده‌اند، و بر او جمع شده در عقب برفت. و به کنار باول مضاف دادند. و آنجا

چون سخنان را استماع نمودند ، امیر فیروز شاه پدر مرحوم سید نصیر را طلب نمود و گفت سید محمد آمده است و چنین می گوید. اگر ترا اضافه مال در خاطر است من به درگاه اعلی اعلام گردانم ، والا سید مرتضی می دهد ، تا دانسته باشی.

سید نصیر گفت : ای امیر تا امروز از مازندران يك مقال ابریشم به خزینة عامره نمی آوردند. اکنون آنچه کردم، من کردم. چون شمارا مطلوب زیادی مال است، مرا مهلت بدهید تا فکر بکنم. اگر اضافه در گنجد ، قبول نمایم و الا جواب گویم. امیر فیروز شاه گفت : چون برادرت بمرد ، ترا می بایست حکومت کردن ، و سید مرتضی را گردن زدن و به حکومت پدر و برادر نشستن و به دیوان اعلی پیش کش فرستادن و صورت حال اعلام گردانیدن. مامی گفتیم: خانه پدر و برادرتست ، در خدمت سعی نما که مبارک است ! با او چون چنان نکردی ، و سید مرتضی را شاه و حاکم مازندران ساختی ، و اکنون بیرون آمده به درگاه اعلی تقبل مال کردی ، و آن ها زیاده می کنند. اگر مُلک می باید تو نیز زیاده کن والا در غربت چندان سرگردان باش که چشمت سرخ شود !

چون سید نصیر الدین این چنین سخن استماع کرد ، از پیش امیر فیروز شاه برخاست و به وثاق خود آمد و با نوکران خود گفت : آنچه کردیم بد بود . نمی بایست این بدعت در مازندران پیدا کردن. هم اکنون امشب سوار شده بیرون می رویم ، و بیش از این چشم من جغتای نخواهد دید . مجموع گفتند : رای شماست به هر چه اشارت است ، فرمان برداریم . و فرمود تا مکتوبی نزد امیر فیروز شاه نوشتند که: همچنان که اشارت کرده اند ، چون اضافه تقبل کردن میسر نشد ، به غربت رفتن تا چشم سرخ شود! اکنون آنچه صلاح دانید با سید مرتضی گفت و شنید کنید. و همان شب سوار شد و از راه سمنان متوجه فیروز کوه گشت .

چون او بیرون رفت ، روزی چند قاصدی که مکتوب داده بودند برد و به امیر فیروز شاه رسانید ! امیر چون مکتوب بخواند و گفت : سید کجاست ؟ قاصد گفت : همان اول شب بیرون رفته است و به مازندران رفت . در عقب چند سوار دوانیدند .

ایشان خود به راه سمنان رفته بودند .

چون فرار نمودن سید نصیر الدین را معلوم نمودند . بر خاطر اشرف اعلی گران آمد و سید محمد نیز تقبل مال نموده بود . تدبیر دیگر نداشت همچنان حکم ستانده به مازندران عود نموده پادشاه کامکار باز گشته به مقدر سلطنت خود رفتند .

گفتار در مجاز به نمودن سید نصیر الدین با سید مرتضی در لپور و منزه شدن و چگونگی آن

چون سید نصیر الدین از اردو بیرون آمد و متوجه فیروز کوه گشت ، ارادت بر آن بود که : اگر تواند کود پاید هارا به تصرف در آورد تا از خزانة غیب چه به ظهور می رسد ! چون به سواد کوه رسید ، مردم آن دیار مجموع به خدمت رسیدند ، و کیا بان بیستون اتفاق نمودند و گفتند که : فیما بین سید علی آملی و سید مرتضی گفت و شنیدی رفته است و خلاف عهد به ظهور رسیده . اگر معلوم کند که شما تشریف آورده اید تحقیق که فرصت را غنیمت خواهد دانست و به خلاف اول با شما موافقت خواهد نمود.

فی الحال نزد او کاغذ نوشتند و قاصدی جلد را دوانیدند. جواب نوشت که الحمد لله که آنچه عهد بود از من صادر نشده است ، اما از جانب ساری تکلیف ما- لایطاق می کند ، و تقبل مالی که به درگاه اعلی کرده اند ، هر چند نصفی گفته اند که باید دادن نیز تکلیف ما لایطاق است . و در ضمیر ایشان چنان است که تمامت از آمل بستانند. با وجود این خلاف عهد است که کرده اند. اکنون باید که شما به لپور در آید از این جانب من نیز سوار شوم و طریق مخالفت ظاهر گردانم ، و آنچه دست دهد بکوشم تا ارادت الله چه باشد؟

چون سید نصیر الدین این سخن بشنید ، بلا توقف به لپور آمد و جمعی از مردم مازندران بر او جمع شدند. چون سید مرتضی از این حال با خبر گشت ، فی الحال

نزد سید علی به آمل فرستاد که اینک من متوجه لپور و آن نواحی می باشم باید که بلا-توقف و تأنی بیایی و مکث نکنی. و نزد ملک معظم ملک گیومرث بفرستاد ، و هم مدد طلبید. چون سید علی تعلل نمود دانست که غرض او چیست ، چه بدو رسانده بودند ، چون طلب مال نمایی سید علی از آن شکوه دارد. فی الحال کاغذ داد که آنچه رسد مال مقرری آمل است ، بخشیده شد ، و به تعجیل بفرستاد .

چون سید علی آن کاغذ را بستاند سوار شد . و چند نوکر رستمذاری که داشت پیش گرفته متوجه لشکرگاه سید مرتضی شد ، و در لپور به اتفاق با سید نصیرالدین جنگ کردند. و محاربه عظیم واقع شد ، و این نوبت بسیاری از مردمان مازندران به قتل آمدند و از نامداران لشکر آمل بعضی مقتول شدند. و حربی که این نوبت واقع شد ، نسبت به دو نوبت دیگر - که ذکر رفت - نداشت.

چون این روز جنگ از طرفین واقع و قایم گشت ، و سه روز آن بگذشت ، باز برهم تاختند و آتش محاربه مشتعل گشت. و سردار لشکر رستمذاری را که **جمال الدین کالیج** نام داشت از اسب انداختند ، و مجروح ساختند و بیست و دو نفر از مردم رستمذاری مقتول گشتند. عاقبت هزیمت به سید نصیرالدین افتاد و از راه سوادکوه به در رفت.

گفتار در توجه نمودن سید نصیرالدین به صوب گیلان و چگونگی حالات آن

چون سید نصیرالدین به سوادکوه آمد ، چنان معلوم کرد که عیال و اطفال او از ساری بیرون آمده اند ، چون به آمل رسیدند والدهاش وفات یافت . و سایر عورات و ضعفاء به رستمذاری آمده ساکن اند . با نوکران خود گفت : اکنون عیال و اطفال من در رستمذاری بی حافظ و معین بودن مناسب نمی نماید ، و در آن وقت از میدان سید قوام الدین درویشی بود که درویشان را پیشوا و مقتدای بوده است ، و

مرکز مازندران
سید نصیرالدین
۷۸۲

قاسم موسی نام داشت ، و آن درویش با وجود انقلاب مذکور به رستمذاری نقل کرده بود. نزد او نامه نوشت که عیال و اطفال این جانب را باید چندان محافظت نمایند که من برسم . درویش خود تا رسیدن نامه آنچه وظیفه خدمت بود به جای آورد. و در آن وقت **مؤلف حقیق** پنج ساله بود و برادر دیگر بود : **عبدالحی** به سن سه سالگی ، و دیگر اولاد پدر مرحوم را نبود.

القصد از راه لارجان به **نور رواردرآمد** . ملک گیومرث نزد ایشان فرستاد که : با وجود عهد که با سید مرتضی در میان است ملاقات با شما تعذر دارد ، اما خانه و جا از آن شما است . به هر منزل که اقامت ارادت است مختارید.

جواب دادند که مرا هم ارادت ملاقات با شما نیست و در ملک شما بودن هم ارادت ندارم ، اما با وجود عیال و اطفال که در این ولایت می باشند ، از این راه عبور واقع شد. و آنجا توقف نکرده به **ناتل رستاق** آمد ، و اطفال و عیال را که کثرت تمام داشتند بفرمود تا کوچ کرده متوجه گیلان گردند. و خود بالاتائی روان گشت ، و از **نمکاو رود** گذشتند ، و هیچ جاشب منزل نکرد.

چون از نمکاو رود گذشت ، نزد سید اشجع اعظم **سید داود کیای بن سید هادی** کیای مرحوم - که حاکم تنکابن بود - کس فرستاد که از سر ضرورت گستاخی کرده به ولایت شما تصدیع آورده شد ، و ارادت لاهیجان مبارک است تا به سعادت معلوم داشته باشند.

چون سید داود کیا معلوم فرمود استقبال نموده آنچه وظایف احترام بود مرعی داشت. و جای فرود آمدن تعیین فرمود . و سید نصیرالدین سدسراسب خوب پیشکش کرد ، و يك شب در ولایت تنکابن اقامت کرد . و جهت گذرانیدن آغز و بنه - که در عقب بودند - نوکران و غلامان را بازداشت. و چون از تنکابن بیرون آمد ، نزد سید علی نامدار شجاعت نبار کار کیا و امیر کیای بن سید هادی کیای مرحوم کس بفرستاد ، و صورت حال باز نمود .

چون سید نصیرالدین از رودخانه مرزبگذشت **سید امیر کیای** مشارالیه استقبال

نمود ، و آنچه طریقهٔ احترام و دلجویی و غریب نوازی بود ، اضعاف آن به تقدیم رسانید ، و عذر بسیار خواست . **سید نصیر الدین دو سراسب خوب و يك جلد كتاب خمسۀ نظامی مصور مذهب پیش کش فرستاد** ، و توقع نمود که : **اطفال** در عقب می رسند و من متوجه لاهیجان مبارکم تا حضرت سید بزرگ مقدار عالی تبار **سید رضی کیا** را دریابم . تا ایشان چه فکر در حق این مخلص می فرمایند ، تا آن زمان که مهم به فیصل رسید ، اگر در ملک شما جای باشد که **اطفال** به سر برند منت خواهد بود .

چون احوال به سمع سید مشارالیه رسید ، فرمودند که : جا از آن شما است تفحص نموده هر جا که خاطر خواهد اشارت کند تا تعیین رود . قریب به ساحل بحر قریه یی است - که **واجك** خوانند - همان جا را ارادت نمودند . فی الحال **بلاتانی** و توقف به تسلیم نمودن آن اشارت شد . چون جهت متعلقان جای توطن معلوم شد ، چند نوکران را جهت عمارت آن جا بازداشتند و متوجه لاهیجان شدند .

چون به ولایت سیاه کله رود رسیدند ، نزد ملازمان حضرت سعادت پناهی **کار کیا امیر سید محمد بن سید مهدی** - نورالله مرقده - که حاکم ولایت **رانکو** و **دیلهستان** بود فرستادند که : از قضای ربانی ، چون این چنین حادثه واقع شد و کثرت ممکن بود ، رفت ، اما چون تدبیر با تقدیر موافق نشد ، بالضروره به تصدیع اقدام نموده اند . و ارادت ملازمت و خدمت حضرت سلطنت آثاری شده . چون بی - اجازت از این جا عبور نمودن نوعی از بی ادبی نمود فلپذا **مصدع** اوقات گشته آمد .

چون حضرت سید محمد مذکور بر آن واقف گشت ، جواب فرمود که : اهلا وسهلا ومرحبا ! خانه ، خانه شما است . خوش باشد ! **يك شبی** همین جا به سر برده روانه لاهیجان گشت . چون سید نصیر الدین بکنار **پلورود** رسید ، حضرت سیادت قبایی استقبال نمود . و همچنین در صحبت همدیگر بوده تا **رودسر** - که قبل از این به **شهر هوسم** مشهور بود - آمده آوردند ، و ضیافت کما یلیق فرمودند ، به تقدیم رسانیدند . و خود سوار شده به رانکو تشریف بردند و علی الصباح سپهسالار وقاضی و موالی را به عذر - خواهی فرستاده ، اشارت شد که : سه شب همینجا باید توقف کرد ، تا بعد از آن به

لاهیجان تشریف فرمایید .

حسب الاشارات اقدام نمودند . روز سیم را خود به سعادت تشریف فرمودند ، و اشارت کردند به سید رضی کیا که : ما را مخدوم و حاکمند ؛ اما تا مادامی که آب غربت نصیب ملازمان شما باشد ؛ پلاوماهی که اطعمهٔ مردم گیلان است همین جانسق می رود ، و جهت توطن شما و نوکران به وجه کفاف مسکن تعیین کرده میشود ، کرم فرموده قبول نمایید و **اهل و عیال** را بفرمایند بدینجا نقل کنند . و بعد از آن اگر به صحبت حضرت رضوی شعاری تشریف بردند ، به غایت مناسب خواهد بود .

چون از آنجا که مکارم اخلاق پسندیدهٔ حضرت سیادت شعاری بود ، این معنی به ظهور پیوست و سید نصیر الدین دانست که : آنچه فرموده اند از مصمم اعتقاد است و میگرد اظهار مروت و فتوت نیست ، بلکه مروت و فتوت و سخا و عطا را در ناصیهٔ بر نور ایشان ملاحظه کردند ، گفتند ، خوش باشد ! ما غریب ملک شما گشته ایم ، هر چه اشارت باشد بدان اقدام می رود . فی الحال به امناء و وکلاء امر شد که : آن مقصدار جا که جهت توطن ایشان و نوکران را کفاف باشد ، به هر جا که ارادت نمایند خالی سازند و متوطنان آن مقام را ، اگر آنجا ملک آنها باشد ، قیمت یا عوض بدهند . و اگر دیوانی باشد هم آن مقدار عوض داده جارائسلیم نوکران سید نصیر الدین گردانند .

سید نصیر الدین را همانجا به **رودسر** بودن ارادت شد . از مزار مبارک شیخ - المشایخ **ابوجعفر هوسمی** - قدس سره - تا **قریهٔ کله دره** هر که بودند برداشتند و آن مقام را بدیشان تفویض نمودند . و چون مردم غلبه همراه بودند در سیاه کله رود به **قریهٔ جواجان و لیتجان** بیست نفر نوکران نیک را جای دادند ، و اشارت شد که : چون آغرق و بنه برسد آنچه شرط خدمت باشد به جای آورند .

چون غریب نوازی را از خدام آن حضرت به اعلی مرتبه مشاهده کردند ؛ در دعای دولت افزوده ، نامه یی بملازمان حضرت رضوی شعاری سلطنت دستگاهی نوشتند که : ما را چون از حوادث روزگار و اختلاف لیل و نهار چنین اتقان افتاد ، قدم در دایرهٔ جرأت نهاده **مصدع** اوقات گشته شد .

چون حضرت سید کامکار امیر محمد از آنجا که کمال عنایت و مرحمت است دستگیری این فقیر نموده‌اند ، و مسکن و موطن انعام و اکرام فرموده‌اند ، چون آغرق و بنه بدین ولایت رسانیده آید مصدع اوقات همایون گشته به تشریف خدمت و ملازمت مستعد می شود .

در این اثنا خبر رسانیدند که سید مرتضی بر سید علی آملی بی عنایتی کرده او را از آمل اخراج کرده است او سید علی به تنگابن باز به همان قریه ذراغ سرا تشریف آورده‌اند ، و آمل را باز به سید قوام الدین داده قرار کردند که : هر سال چهل هزار تنگه مضروب مسکوک که جهت تمهه مال پادشاهی به عمال ساری برساند .

سید نصیر الدین با خدام حضرت کار کیا امیر سید محمد مشاورت فرمود که : چون قضیه بدین منوال شد و مخلص جهت آوردن اطفال متوجه گرجیان است اگر واقع شود و به اتفاق سید علی آملی شاید به مازندران دست بردی زدن صلاح باشد ! اجابت خواهد بود یا نه ؟ فرمود که : خوش باشد ! سعی در جمیع مهم دینی و دنیاوی مطلوب است ، شاید که تقدیر موقوف سعی و تدبیر باشد . چون در آن باب اجازت حاصل شد روانه گرجیان گشته همین جا برای اتمام عمارت موکلان بازداشتند .

گفتار در توجه نمودن سید نصیر الدین و سید علی آملی

به صوب مازندران و محاربه وازی مال

چون سید نصیر الدین به گرجیان آمد ، سید علی یکی را به عذر خواهی بسیار بفرستاد که : من از روی شما شرمنده‌ام که دونوبت کار شما به من تعلق گرفت ، و هیچ وقت آنچه طریقه مروت بود از من سمت حضور نیافت . اما آن از جهت رعایت عهد و میثاق بود . که به حضور شما با سید مرتضی به میان رفته بود . اکنون چون خلاف عهد از جانب ایشان شد ، شکر خدای تعالی که به درگاه ایزدی شرمنده نیستم ، توقع آنکه از گذشته یاد نکرده بیایی تا متوجه آمل گردیم . و این نوبت که به آمل رویم ،

اگر توانیم با همدیگر خواهیم بودن ، و اگر نتوانیم با همدیگر بیرون می آیم ، و سید عبدالعظیم که یاغی شده و در جنگل آمل با جمع کثیر می باشد و قصد به تفهیل خواهد آمد ، فرستاده است ، و مرا می طلبد .

سید نصیر الدین نیز موافقت نمود و به اتفاق چون به ولایت میان رود آمدند ، سید عبدالعظیم موافقت نمود . این خبر به سید قوام الدین رسید ، فی الحال به ساری فرستاد که : اگر با وجود این اتفاق به آمل تشریف می آوری خوب ؛ والا مرا تاب اقامت نیست .

چون خبر به ساری رسید ، سید مرتضی بالفور با مخصوصان خود سوار شده یک شب دره میان به آمل آمد ، و لشکر در عقب می رسیدند ، چون خبر آمدن سید مرتضی به آمل تحقیق کردند ، از لب دریا متوجه فرضه فری کنار گشتند . چون به موضعی که مشهور است به وازی مال رسیدند لشکر ساری و آمل بمقابله در آمدند ، و محاربه عظیم دست داد ، و از جانبین جمع کثیری به قتل آمدند . و قتال وجدال درجه علیا یافت . اما عاقبت انهرام سید نصیر الدین و سید علی افتاد ، و منزهم گشتند ، و به ولایت گیلان در آمدند ، و سید عبدالعظیم باز به همان جنگل - که بود - رفت .

چون عادت ملوک رستم دار ، الی یومنا هذا ، چنین بود که : با کسی در خانه و ولایت خود غدر نکرده‌اند ایشان را راه دادند و از ساحل بحر روان کردند ، و به تنگابن در آمدند ، و سید علی به خانه خود رفت ، و سید نصیر الدین به گرجیان رفت ، و کار کیا سید امیر کیا آنچه وظایف مروت بود به تقدیم رسانید ، و آن یک نفر فرزند سید نصیر الدین عبدالحی نام وفات یافته بود و همانجا در قریه واجک دفن کرده بودند و در حوالی آن زیارت الحال مقبره مردم آنجاست .

چون پنج شش روز جهت یراق توقف رفت ، آغرق و بنه را برداشته به رود - سر آمد به جایی که تعیین رفته بود ، اقامت نمود ، به دعای دولت حضرت سادات گیلان مشغول گشت ، به تخصیص از حضرت سید بزرگ عالی مقدار امیر سید محمد که آنچه موجب همت عالی و مروت متعالی دریا نوال بحر اقتدار او بود روز به روز و

ساعت به ساعت سمت تزیاید می پذیرفت ، و ده و مرسوم و اسب و زمین و جامه های فاخر جهت اناث و ذکور تعیین می نمود . و آنچه مناسب تابستان و آنچه لایق سایر فصول بود در همه اوقات مهیا می فرمود . در بیلاق و قشلاق انعامات او فروموبات و عطیات بی مر در هر ماه و هر هفته و هر روز هبذول می داشت . اگر آنچه از آن معدن مروت و سخا و مکنم فتوت و عطا بر این خانواده رسیده است ، و از اولاد کرامش که تا انقراض عالم بر مسند سلطنت و خلافت مستدام باشند بدین فقیران رسیده و می رسد شمه یی از آن را ارادت تفصیل نموده آید . چون تحریر نمودن عطا یا و اکرام ایشان از جمله متعذرات است ، فلپذا به همین مقدار اختصار کرده در مافی الغرض شروع می رود .

گفتار در اولاد نمودن سید علی آملی به آمل و از آنجا مجروح گشته به تنکابن آمدن و وفات یافتن و شرح چگونگی حالات آن

چون سید نصیرالدین در صفر سنه هشتصد و بیست و چهار به سایه دولت سید مذکور قرار گرفت ، در رمضان سنه هشتصد و بیست و پنج سید علی آملی از آنجا که حمیت هاشمی بود بی مشورت غیر با پنجاه سوار به صوب آمل روانید ، و از تنکابن تا میان رود هیچ جا توقف ننمود . و چون آنجا شب در آمد ، اسبان را جو داده سوار شد و صباح را به دروازه شهر آمل رسید .

چون دربان دید که جمعی مکمل رسیدند ، فی الحال در بیست و فریاد کرد که : یاغی رسید ! فریاد دربان چون به سمع سید نصیرالدین رسید ، تدبیر دیگر نتوانست کرد ، سراسیمه خود را به قلعه آمل رسانید ، و در بیست و تا بریدن دروازه اسپهسالار آمل با نوکران حاضر به سر دروازه ها بر آمده تیر باران کردند ، و چند نفر را مجروح کردند ، و سید علی را شخصی از روی بارو تیری بر دوش زد . سید دست کرده تیر را کشید و انداخت . اما پیکانش بماند .

چون دروازه بریدند و سید علی به شهر آمل در آمد . سید نصیرالدین به قلعه متحصن بود . و از اطراف و جوانب نوکران به آمل می رسیدند ، و حرب را مهیا گشتند ، چون اقامت میسر نشد بازگشت و از شهر بیرون آمد . و نوکران را که زخم زده بودند - مجموع را در پیش داشت ، و خود در عقب استاد بیرون آمد . چون به رستم دار رسیده توقف نکرده به تنکابن به خانه خود فرود آمد ، و با نوکران خود گفت : مرا تیری بر دوش رسیده است کشیده انداختم ، اما پیکان مانده ، جراح را طلب کنید تا پیکان را بیرون کند .

جراح را حاضر گردانیدند و پیکان را کشیدند و زخم را مرهم نهادند و بنیاد روییدن کرده بود که روزی وقت نماز را به متوضاء تشریف برده وضو ساخته بیرون آمد . چون سر بد سجاده رسید بر فور بیفتاد و جان به حق تسلیم کرد ، و در زاغ سرا دفن کردند . و صورت این واقعه در سنه هشتصد و بیست و پنج بود ، و دو سال در آن مقام مدفون بود . آخر الامر درویشان آمل آمده برداشتند و به آمل در زیارت پدر او سید قوام الدین بزرگ دفن کردند .

الغرض که نصایح مفید نشد، و اثر نکرد، و هر لحظه صورت خلافت به ظهور می رسید که تحمل آن نوعی از عجز بود. چون سنه هشتصدوسی و یک رسید و تابستان درآمد، بندگان حضرت امیر سید محمد، سپهسالار **کیا محمد بن نوپاشا** را بالشکر **رودبار و دیلمستان** و بعضی از گیلان به طرف پشتکوه به تاخت و تاراج بفرستاد و طالقان را تاراج کرده و نهب و غارت نموده بسیار مال و مواشی آوردند و تا پای قلعه شمران و قصران بتاختند، و بنیاد خصومت ظاهر گشت. چون تابستان به آخر رسید و هنوز مردم کوه نشین به کوه بودند، و بعضی نقل کرده به گیلان رفته بودند.

سید داود کیای تنکا بنی هنوز در کوه بود، که ملک گیومرث ایلغار نموده به تنکا بن آمد و در عمارت خاصه سید داود کیا آتش زده و جمعی مردم تنکا بن که حاضر بودند آنچه وظایف مردی بود، بتقدیم رسانیدند. بسیاری را به قتل در آوردند و در آن میان دو نفر سید زاده ها از بنو اعمام سید داود کیا را به قتل در آوردند، و بازگشته شد.

مردم تنکا بن و سادات گرجیان - که به گیلان بودند - در عقب تاختند. بسیاری از مردم رستم دار را به قتل آوردند، و بازگشتند. و ملک گیومرث و فرزندان باجر ثقیل از آن گرداب فتن - که انگیخته بودند - جان بیرون بردند. بیت:

این گرد و غباری که بر انگیخته ای باران دو صد ساله فرو نشانند

چون قضیه بر وجه مذکور واقع شد، در سنه هشتصدوسی دو امیر رسید محمد از آنجا که کمال همت جهانگیری و عدوسوزی و محبت نوازی بود، لشکر گیل و دیلم را جمع کرده از امرای پسا گیلان مدد طلبیدند. و نزد سید مرتضی به ساری فرستادند، که ملک گیومرث در مقام عداوت و مخالفت است و دو سید را بدرجه شهادت رسانیده، در ملک خود باستقلال نشسته است. اکنون اگر کرم فرموده درباره دفع او مدد فرمایند، و اتفاق کنند تا او را جواب داده آید دور از مروت و قوت هاشمی نخواهد بود.

سید مرتضی نیز قبول نموده جواب داد که: خود خواهم سوار شده از طرف مازندران

گفتار در تشریف بردن سید مرتضی به صوب رستم دار

به مخالفت ملک گیومرث و ملاقات با سید محمد گیلانی

چون غره جمادی الاول سنه هفتصدویست و نه حضرت سید اعلم سید مرتضی کیا - نورالله قبره - را و عده حق در رسید، و برادر او سید زاهد - اورع سید حسین کیا را بر تخت لاهیجان به حکومت منصوب گردانیدند، و در سنه هشتصدوسی ملک گیومرث بنیاد مخالفت با سادات گیلان کرده به سرحد تنکا بن هر لحظه انواع تطاول می نمود، و بسرحد کوه در ولایت الموت و آن نواحی هم انواع دست درازی می فرمود کردن.

چون تابستان درآمد حضرت سید محمد به ییلاق **همام** تشریف فرموده به سپهسالار **مسمّر و الموت** اشارت کردند که ایشان نیز در ولایت رستم دار آنچه دست دهد در نهب و غارت تقصیر نکنند! و نزد ملک گیومرث رسل و سایل فرستادند که آنچه از شما به ظهور می رسد موجب مخالفت است. اگر از اینجا نیز چیزی - که ملایم نباشد - به ظهور پیوندد بادی فتنه شما خواهید بود.